

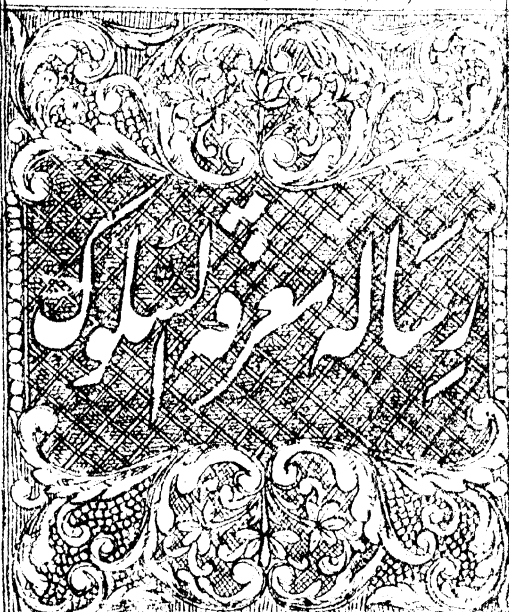
UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228577

UNIVERSAL
LIBRARY

بسم الله الرحمن الرحيم
عن صاحب المكارم وفضل حسن بن زينا

الشيخ الميرزا محمد باقر في كتابات عارف القلوب وعلو كبري همتا وولي نظير است بعينه
عن اشراف حضرت امير المؤمنين عليه السلام في كتابه في بيان حقايق الحكماء وفضلهم



از صاحب المكارم وفضل حسن بن زينا
عنه عن اشراف حضرت امير المؤمنين عليه السلام في كتابه في بيان حقايق الحكماء وفضلهم

در طبع نایب منشور کتب مطبوعه بن هاشم

اطلاع۔ اس مطبع میں ہر علم و فن کے کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے۔ ہر کتاب کی فہرست مطبوعہ ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جو جسکے ملاحظہ سے شائقان اعلیٰ حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہو اس کتاب کے ٹیبل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہیں ان میں بعض کتب تصوف فارسی و اردو کی درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہو اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

کتب تصوف فارسی

انیس المارواح۔ از حضرت شیخ معین الدین چشتی۔

کلمۃ الحق۔ از شاہ عبدالرحمن مع شرح نورطانی ملاذ نور اللہ در بیان وحدت وجود و دلائل دفع شکوک۔

مکتوبات جوابی۔ شیخ شرف الدین بکلی امیری قدس سرہ۔

مکتوبات امام ربانی۔ حضرت مجدد الف ثانی رحمۃ اللہ علیہ۔

مطلع الانوار۔ نظم از طوطی ہند امیر خسرو دہلوی بخشی مولانا ابوالحسن فرید آبادی۔

حقیقہ حکیم سنائی۔ مصروف بہ آلہی نامہ شیخ حکیم کی میاں کے سعادت۔ از امام غزالی رح

معروف متداول۔ ہدایۃ المؤمنین۔ رسالہ در بیان حیات صالحانہ ملا معین الدین رح۔

مطالب رشیدی۔ از حضرت شاہ تراز علی

قلندر رشید سرہ۔

نفحات الانس۔ مع سلسلۃ الذہب از ملا عبد الرحمن جانی۔

مصلح المداۃ۔ ترجمہ عوارث از حضرت شاہ محمود کاشانی۔

فوائد سعدیہ۔ از قاضی الرضی علیخان۔

پند نامہ عطار۔ از حضرت شیخ فرید الدین عطار منطق الطیر۔ از شیخ فرید الدین عطار قدس سرہ

فوائد الفواد۔ مصنفہ حضرت محمد نظام الدین اولیا می یابد شنب۔ رموز تصوف قابل دیدار

شاہ رافت علی۔

مرغوب الغلوب۔ مصنفہ مولانا شمس الدین زبدۃ المقامات۔ نفیس کتاب۔

رسالہ رموز الحقیقہ۔

تقویٰ عطار۔ از شیخ فرید الدین عطار رح۔

بے سمرنامہ۔ مصنفہ فرید الدین عطار رح۔ تقویٰ راجہ۔

می یابد دید۔ قابل شنید از ملا محمد حسین۔

عن صاحب الزمر: من فضلك حيلة زونا

سالہ کرنا اور جو کردار انکی فی کلمات سارے آسوف و سلوکی بی پیمانہ و بی نظیر است یعنی شرح انشاء حضرت امیر المومنان جگر کریم علیہ السلام فرمودہ و فی فتح و رشاد اللہ اکبر علیہ

This is a highly decorative title page from a manuscript. The central text is written in large, elegant Thuluth calligraphic script. The page is framed by intricate, symmetrical floral and foliate patterns in the corners and along the edges. The background features a fine, repeating geometric or lattice pattern.

فانصیف الکساگ قی پوری سالیق نمود و خان چپی ریدینسا کل لاولیا افضل الاتقیاء
عارف غریب و طریقت و افاق حقیقت و معرفت بندگی حضرت شاه برهان حکیم شاه میرزا

مطبع می نشینی شو طبعین مقبولان باشد



بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بی غایت و شکر بی نهایت مراد واجب الوجودی را که ممکن الوجود را دارد و اثره
ممتنع الوجود پدید آورد و وجود واجب خود را بدین هر دو وجود موجود و موجدیه اگر دانند
جلّ جلاله در عمّ نواله و کثرت انعامه و افضاله و قوّة صلوة طیبات و تحیات زاکیات بر عارف
الوجود و اشرف مخلوقات منظر مقدس محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که وجود
جمع موجودات از پر تو فیض نور اوست چنانچه حدیث نبی گفت: اَنَا مِنْ نُورِ اللهِ
وَكُلُّ شَيْءٍ مِنْ نُورِي و ظهور حضرت وجود واجب تعالی و تقدس بواسطه نور او چنانکه
حدیث قدسی گفت: لَوْ لَا كَلَّا أَظْهَرْتُ سِرَّ الرَّبُّوبِيَّةِ وَرَحْنِ اَوْ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَام
و علی آل و اصحابه و اجماعین الطیبین و الطاهرین و سلم تسلیماً کثیراً کثیراً
اما بعد چنین گوید کمترین مریدان و کمترین طالبان و خادم و خاکسار در نگاه شاه
مهربان پناه و حقیقت آگاه طالبان دستگاه مقبول حضرت آله اکمل الاولیاء
و افضل الانبیاء صدر نشین محفل محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
صاحب الشریعة و الطریقة بحر الحقیقة المعینة نعمة مهدی دین و مادی

الزّوین و المساکین و المسلمین امام العاشقین و العارفین کامل الانسان محقق
 زمان منظر منظر ذات و صفات سبحان اعنی بندگی حضرت شاه برهان
 معظم شاه میراجی شمس العاشقین و محبوب رب العالمین قدس الله سرهم العزیز
 صاحب مقام شاه پور الفقیه و المفتی الی الله المعبود شیخ محمود چشتی طیب الله
 انفا سه معروض میدارد که بتوفیق ربی الله و بلطف محمد رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم و از اندو فیض حضرت پیر و سنگیر و شهنشیر خود می خواهم که رساله
 در بیان مَنْ عَرَفَتْ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَتْ رَبَّهُ بیان کنم و شرح شرائط و یراعیان نمایم زیرا
 که نکتۀ مَنْ عَرَفَتْ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَتْ رَبَّهُ تحقیق کردن بسی مشکل است از آنکه این کار
 صاحب دل است نه کار هر بیدل و کم حوصله و عارفان در نیاب کتب با نوشته اند
 و وجود خود را بآب جفا سرشته اند بهر این سر خود را باخته اند و شب و روز بآب جفا
 ساخته اند تا آن زمان که نکتۀ مَنْ عَرَفَتْ نَفْسَهُ را نیافته اند پس بدان دگاه باشی
 رفیق هر تصوف و سلوک و توحید و حقائق و عروج و نزول و رموز و اشارت
 ظاهری و باطنی که هست در یافتن این نکتۀ مندرج است یعنی هر که نکتۀ مَنْ عَرَفَتْ
 نَفْسَهُ را کما حقہ یافت پس آنکس بالحقیقت فَقَدْ عَرَفَتْ رَبَّهُ را خواهد شناخت
 و از معنی آیت قرآن که تَحَنَّنْ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ مَجَلِّ التَّوْبَةِ و آیه و هُوَ مَعَكُمْ اِنَّمَا كُنْتُمْ وَاٰیةُ
 نَفْسِكُمْ اَفَلَا تَبْصُرُونَ و آیه فَاِنَّمَا تَكُونُكُمْ وَجْهَ اللّٰهِ ازین نکتۀ خبر میدهد و آنکه برسد
 بداند و اکثر بزرگواران در نیاب سعی بسیار کرده اند و یار برده اند از بهر آنکه بحقیقت
 این نکتۀ برسد اما هر کسی بقدر حوصله و سلیقه خویش فهمیده اند و بمقدار تصفیه دل
 و تجلیه روح دیده در سیده و کما حقہ بجز اراده خدا و بغیر شفاعت محمد رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم باین نکتۀ نرسیده اند چنانچه حضرت النبی صلی الله علیه و
 آله و سلم در نیاب از حق دعا خواسته اند که اِنِّیْ اَرِنَا حَقَّائِقَ الْاَشْیَاءِ کَمَا هِیْ بِسِ

ای رفیق تحقیق بدان که طریق این نکته دانستن و فهمیدن بسی مشکل است بجز مرشد کامل بحق و اصل حاصل نمی شود بدانکه طریق نمودن این نکته و کشودن چنین سر هر یک بزرگوار در اصلاح خود و برداش علویه داشته اند و در بیان این معنی لباس الفاظ پوشانیده تقریری نبوده بجز بران معانی گماشته چنانچه معنی و آمد و انفاذ مختلف نهاده اند و هیچ عیبی نیست مدعا بمقصود است اگر چه الفاظ بصورت جدا افتاده اند ای رفیق مقصود از بیان این کلمات آن بود که حضرت پیر و سنگیر این فقیر زکیر شرف سر نکته من عرف نفسه و در اصطلاح خود بطریقه خوب و بطور مرغوب بمراتب چهار وجود چهار دایره نوشته و بیان کرده اند مدعا و مقصود سالک را در آن تمام ترعیان نموده و حقیقت فقد عرف رتبه را بر مرتبه پنجم کشوده که ذات با سایر الصفات با مراتب تنزلات بچ نوع نزول فرموده پس ای سالک مراد از بیان وجودات آنست که من عرف نفسه مجرد شناخت یک نفس نیست بلکه من عرف نفسه گفته اند و از آن مراتب خواسته اند چنانچه بعضی بزرگواران در اصطلاح خود و شناخت مراتب نفس و قلب و روح و نور نهاده اند و معرفت من عرف را بدین مراتب کشوده گفته اند که یافتن راه حق سبحانه و تعالی بعبور این مراتب است چنانچه از نفس لقلب رسد و از قلب بروح رسد و از روح بنور رسد و از نور بذات رسد و سبحانه تعالی بر یکم حدیث قدسی که مشهور است و معروف ان فی جسد ابن آدم لمضغه و فی المضغه قلب و فی القلب فؤاد و فی الفؤاد روح و فی الروح سیر و فی السیر نور و فی النور انا پس شناختن من عرف نفسه موقوف بر شناختن این مراتب است ازین تحقیق درست است که سلوک راه حق سبحانه و تعالی بعبور این مراتب است اما آنحضرت پیر و سنگیر بوجه احسن و طریق روشن تر وجودات اربعه را با شرائط تمام بکلماتی چند بطریق مجمل این فقیر را نموده بودند و بیان آن بزرگان مبارک خود چنان عیان فرمودند که

مراتب مذکور نفس و قلب و روح و نور گفته شد درین وجودات حاصل شدند
و بحقیقت المراتب این فقیر واصل شده پس این فقیر آن کلمات اجمال را از
فیض آن حضرت بمفصلات باشرائط الوجودات شرح داده و تمام مدعا را حق بجا
را در بیان این مراتب کشاده تا مطلوب و مرغوب هر سالکان و طالبان بود و سالک
سلوک راه حق ازین شرح مستفید شود و نام این رساله معرفه السلوک
هناده آمد از آنکه بیان آن وجودات از بجه بطریق سلوک افتاده امید از درگاه
ذوالجلال و الافضال آنست که این رساله سالکان مقبول و منظور صاحب دلان
گردد و در غیبت خاطر سالکان بسوی این رساله افتد آنه قریب مجیب آتی سالک
باید که بعبارت نامطبوع عیب نگیری و ناخوانده انکار نه کنی اگر خبر داری بمقصود
خود نظر داری که از خود نمی گویم و بجز متابعت حضرت خود راه نمی پویم تحقیق دانی
و یقین شناسی که چنین طریق کمال بصورت جمال در خانواده چشت اهل بهشت
از درگاه مریدان پناه قطب محققین و شمس عارفین محبوب سبحان مقبول جان
بندگی حضرت شاه برهان برهان الحق و الدین قدس الله سره العزیز است آنحضرت
دست بیعت حضرت قطب الافاق حضرت شاه میر انجی شمس العشاق قدس الله
سره العزیز هستند و آنحضرت دست بیع کامل الاولیا حضرت شاه کمال الدین
بیابانی بوده اند قدس الله سره العزیز و آنحضرت دست بیع کامل الاولیا حضرت
شاه جمال الدین مغربی قدس الله سره العزیز بوده اند و آنحضرت دست بیع
عاشق شهباز طالبان نواز نظر باز سر فرزند خواجہ صدر الدین ابوالفتح بندگی حضرت
مخدوم سید محمد حسین گیسو دراز قدس الله سره العزیز بوده اند پس ای
سالک این طریق درویشی که مذکور شده هم چنین سلسله بسلسله منسلک است
و دست بدست تا حضرت پیر و شکیار این نعمت رسیده اگر طالب را راه خدا

و پیروی شریع مصطفیٰ باید پس درین رساله چون مطالعه نمائی امید است که پرده از
جمال مطلوب و محبوب خود برکشائی یعنی چون بمطالعه این رساله میل کنی و بسلوک
بنشاسی انشاء الله تعالی بر همه مراتب سلوک گذریابی و مطلوب و محبوب خود را
دریابی ای رفیق راه تحقیق سالک را باید که این چهار مراتب وجود را در وجود خود
بنشاند و برسد و بگذرد و تا مرتبه بمرتبه بمرتبه ذات حق سبحانه و تعالی برسد اما
هر یک وجود را شراطهاست و لوازمات اند پس هر وجود باید که نوشته شود و
شرح آن نیز گفته آید باید که همه شراطها را بعمل بآورد تا سالک بمقصود خود برسد
اکنون بتوفیق الهی آن وجودات را بیان کنم و شرح شراط اوعیان نمایم تا حقیقت
مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ بر سالک بوجه احسن روشن شود پس آن وجودات
اربعه من عرف نفسه را به چهار دایره مربع منقسم کرده شده نوشته است
باتعینات و جهات و مکان و زمان و پنجم دایره فقد عرف ربّه را بدور دالتین و لاجت
لا مکان و لا زمان و آن واحد الوجود است که مطلق ذات باری بتبارک و تعالی شانه
و تقدس اسماء پس ای سالک این رساله بر پنج دایره مرتب کرده شده است
از انجمله یکی واجب الوجود و دوم ممکن الوجود و سوم تمتنع الوجود و چهارم عاریت الوجود
پنجم واحد الوجود است و امی سالک این قدر دایره ها نوشته اند و در پی شرح این
شدند مقصود آنست که ذات حضرت ذوالجلال و اکمال و الافضال و المتعال که
بیچون بیگونه بی شبهه بی نمونه آنکه لیس گنبد شئی و هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ است معلوم
عالمان و معروف عارفان و معشوق عاشقان و موصول و اصلاان گردد که چون او
پنهان است از جهان و مخفی است از نظر انس و جان و در مکان لا مکان که در نظر آید
در عقل گنجد بنا بر آن این دانهای دایره ها را دست و جلیها از بد و تقوی بقصد جهل است
سه های اوج سعادت بدام ما افتد اگر ترا گذرمی بر مقام ما افتد و چون این

روش عجیب و طرز غریب الامثال بود که در هیچ کد ام جان ندیده بودم و نشنیده و الا حرم
در شروع شرح آن دایره مشغول شدم و بنویشتن کیفیات و شرائط و لوازمات
اتمام او متوجه گشتم و با بعد التوفیق و منه الاتمام و عنه الانشغال پس از آن جمله دایره اول نیست

عالم	واجب الوجود	عارف
	موکل میکائیل	
	روح نامیه	
مراقبه	قلب مضغه	فنا
	نفس آماره	
تجربید	توحید اقوالی	تقرید
	فهم قیاس	
مشاهده	راه شریعت	حال
	ذکر جلی	
	شهادت مبدأ	
	منزل ناسوت	
عاشق	شغل هفت میه دن مل ک	واصل

بدان ارشدک الله تعالی فی الدارین بفهم واجب الوجود ای سالک واجب الوجود
خدای تبارک و تعالی ست قائم ست بخود ابد الابد و بذات خود که او را غیر و بتدل
نباشد و حدوث و فنا بروی روان بود و هو الحی القیوم و وجود جمیع موجودات
قائم باو و عابا و قائم و او قائم بخود و آنحضرت شاه حق آگاه ماست پس الله سرور
واجب الوجود را در اصطلاح بیان خود بر وجود خاکی انسانی نهاده اند و گفته اند
که این وجود خاکی انسانی عنصری واجب الوجود است یعنی لازم الوجود و کبریا این وجود

جسمانی روح را از عالم غیب در عالم شهود ظهوری نیست اگر این وجود جسمانی نباشد
روح در عالم غیب پنهان ماند و تسلی آنکه اگر چه روح را پیش از وجود جسمانی
بروز میثاق آفریده بودند چنانچه حدیث قدسی صحیح است که خلق الارواح من
قبل الاجساد و باربعه آلاف سنه اما بغیر این وجود خاکی چنین معرفتی نداشته بود
که حق سبحانه و تعالی را با جمیع صفات و کمالات بشناسد مسئله اگر چه در تخم قابلیت
تام و درخت موجود بود اما چون وی را در زمین نه کاشتنند قابلیت او ظهور نیویست
و درخت موجود گشت بنا بر آن قالب حضرت آدم علیه السلام را حق سبحانه و تعالی
بنافرمود و روح بیناتی را در وی نازل نمود و چون روح به قالب هرود ازدواج
یافتند از اتصال این هر دو وجود حقیقی ظاهر گشت یعنی قابل ذات و صفات
الهی شد و آن حقیقت جوهر دل است که صفت عرش الله یافت چنانچه جان حضرت
آدم علیه السلام چون بقالب خاکی پیوست حق سبحانه و تعالی را شناخت و چون
عطسه آمد فی الحال الحمد لله گفت و جمیع اسماء حق را معلوم کرد و علم آدم الاله و کما
پس این همه معرفت از قابلیت دل است که ظاهر شد و این ازدواج جسم و روح پیدا
آمد اما آن ولی که منزله از هر دو عالم است چنانچه شرح آن بیاید انشاء الله تعالی آمی
سالمک خدای تعالی این جسم خاکی را چنین فضل و کرامات بخشید بنا بر آن این
وجود خاکی بر روح واجب گشت یعنی لازم گشت که بجز این وجود و صفات روح
ظاهر نیست از آن واسطه این جسم خاکی را آنحضرت با در اصطلاح خود واجب الوجود
نام نهاده اند و گرنه نفوذ باشد این جسم خاکی را اگر کسی واجب الوجود ذات حق گوید
عین کفر باشد موکل میکائیل یعنی مر این وجود خاکی را خاصیت است یعنی
فعل و صفت متر میکائیل است چنانچه او فرشته موکل بر آب است و تمام عالم را فیض
می بخشد یعنی از آن آب انواع نباتات از زمین میرود و همچنین آب نیز مغبض عناصر است

قوله تعالى وجعلنا من المائر كل شئ حی زیراکه این وجود خاکی مخمر آب است
 بجز آب قیام این وجود نیست مسئله اگر خواهی که از خاک صورت چیزی سازی
 هرگز نتوانی تا آنکه آب مرکب نشود پس آب مفیض ایشان گشت ازان واسطه
 آب در مرکبات بر بعضی عناصر فضیلت دارد چنانچه وجود هر جاد و نبات و جن و
 انس و حیوان مرکب از انست ازان واسطه لازم این وجود میکائیل گفته شد
 که آب جسم خاکی را تا ازگی می بخشد و بر مرتبه روح نباتی میرساند که تقویت روح نباتی
 از آبست روح نامیه یعنی روح نباتی متعلق این جسم خاکی است چنانچه نبات
 را نموهست که شب و روز چون پرورس می یابد و می روید همچون نبات
 پس روح نباتی متعلق این جسم خاکی ثبوت گشت که محل او قلب مضغه است
 قلب مضغه یعنی پاره گوشت است تعلق این وجود خاکی است که در جسم هر حیوانست
 و آن محل و منشأ روح نباتی است و بدانکه روح نباتی به بلاغت نرسد تا آن زمان
 که پاره لحم مضغه در جسد درست نگردد زیرا که پنج جمله جسد آن لحم صنوبریست چنانچه
 درخت را تا که پنج درست نشود درخت قائم نگردد و روح نباتی تا نمونند برود درخت
 بکمالیت نرسد پس آن مضغه جسم است و او مصالح بدنست و چنانچه در حدیث
 واقع است حدیث اِنَّ فِيْ جَسَدِ ابْنِ آدَمَ لَمُضْغَةٌ اِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ لَهَا سَائِرُ الْجَسَدِ
 وَ اِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ لَهَا سَائِرُ الْجَسَدِ اَلَا قُبْحِي الْقَلْبُ اِذَا لَمْ يَلَمْ اَسْطُ لَزِمَ اَيْن
 جسم خاکی مضغه گفت و این قلب محل نفس آماره نیز هست نفس آماره تعلق
 این وجود مضغه است و منشأ او روح نامیه است زیرا که روح نامیه قوت دهنده
 نفس آماره است چنانچه وجود آدمی چند آنکه نموه میگردد و روز بروز درازی می پذیرد
 و نفس آماره شهوانی او ترقی می کند و بهر لذت جسمانی قوی می گردد و آن آماره که
 در قرآن مجید ذکر او کرده است قوله تعالى اِنَّ النُّفْسَ لَآمَرَةٌ بِالشُّرِّ اَمَرَةٌ

اسم فاعل است یعنی بدستیکه نفس هر آنکه امرکننده است بسوی بدی و آنکه
نفس آماره در وجود آدمی از حواس خمس پیدا شده است چنانچه کیفیت آن مذکور
خواهد شد پس ای سالک نفس آماره را شناختن خیلی مشکل است که او چیست
و کیست که در وجود تو امرکننده باشد مگر در وجود تو شخصی دیگر هست که بر تو امر خود
براند و ترا زیر خود گرداند و بسوی بدی بردیش آنکه ترا بسوی نیکی می برد باید که آن هم
کسی دیگر بوده باشد پس این سخن کی معقول نماید که در وجود تو دو شخص باشند که
یکی ترا بسوی نیکی برد و دیگری بسوی بدی عجب معانیست که بجز سالک کسی نفهمد
در نیاب بسیار کسان حیران مانده اند و به معرفت نفس آماره عاجز شده اند که آن
نفس آماره از کدام چیز پیدا شده است و منشأ او چیست و آن دشمن قوس
کیست که سالکان بهر کشتن او علاجه کرده اند و مشقتها کشیده اند و در میان
ماه حق سالک را بهان حجاب ست می باید دانست پس بدانکه این جسم خالی آدمی
مکرب از چهار عناصر است و آن خاک آب آتش باد حق سبحانه و تعالی در هر یک وجود
عناصر خاصیتها نداده است مختلف از یکدیگر چنانچه آتش در وجود خود گرم و خشک
و آب سرد و تر و باد خشک و گرم و خاک خنک و سرد و بعضی خواص چون خاک در
وجود خود پنج صفت دارد یکی لذت و دوم بوی شوم نموداری چهارم لمس
پنجم خالی و آب چهار صفت دارد یکی لذت و دوم بوی شوم لمس چهارم خالی
و آتش سه صفت دارد یکی نموداری و دوم لمس شوم خالی و باد دو صفت دارد
یکی لمس و دوم خالی و هر یک صفت دارد که او در وجود خود خالی است و این هوارا
بعضی هیولا نیز گویند و این هوا منشأ و محل این چهار عناصر است و این اربعه عناصر
با امر حق سبحانه و تعالی از بطن هوا بعد از یکدیگر پیدا شده اند از روی حکمت که گویند
عَلَمٌ حَکِیمٌ بظهور عناصر و مجردات و مفردات عالم جسمانی و ظهور حکمت او باین نوع است

خافهم چنانچه خدا تعالی خواست که عالم جسمانی را پدید کند و حکمت پنهان خود را
 در آن هویدا گرداند پس در ابتدا نفی ارادت خود کرد که از لطن هوا باد و در وجود او
 و در لطن هوا جاری شده است و از قوت باد و در وجود نفی قهریت از قهریت و جلالت
 او وجود آتش نمود و از گشت و آتش زاده قهرست که گرمی بخشید که از آن گرمی در میان
 هوا باد و عرق بر آورد و آب جاری ساخت و آب چون غلظت گرفت و بسبب
 آب کسافت پذیرفت بخ بسته خاک گردید پس این خاک در وجود و خویش صفت
 دارد و چنانچه مذکور شد و این ظهور عناصر که بعد از یکدیگر بیان کرده شد قاعده از رو
 حکمت بیان نمود و گفته در یک امر او سبحانه موجود بودند و این اربعه عناصر از لطن هوا
 پیداشده اند و در لطن هوا جاری گشتند چنانچه حدیث که خَلَقَ الرَّحْمَنُ جُوهَرًا فَخَفَظَهُ
 نَظْرًا أَمَّيَّتَةً قَدْ آبَ لِيَصْفَهُ مَا وَدَّ لِيَصْفَهُ هُوَاً وَ این مراد از همین جوهر هواست و آن
 جوهر هوا هیولا است و آن هیولا این هیولا است که ما هوامی گوئیم و آن میان آسمان
 و زمین است بلکه از عرش تا تحت الثرامحیط است پس ای سالک از امر آسمانی اربعه
 عناصر از لطن جوهر هوا پدید آمدند تا مرتبه خاک از مرتبه بعضی عناصر بلندترست چنانچه
 وی پنج صفت میدارد و در بعضی کمتر از یکدیگر و در خاک جمله عناصرست پس خاک
 چون قابلیت داشت خدای تعالی وجود خاکی را بهر روح آدم علیه السلام بنا ساخت
 و روح لطیف که از امر خود و وجود آورد و چنانچه قوله تعالی قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ
 كُنَّا نَقْعَثُ فِيهِ مِنْ رُوحٍ شَيْءٍ لَطِيفٌ سَتَ كَيْفِيَّتِ أَنْ يَشِيرَ مَذْكُورِ خَوَاهِدِ شَد
 امار روح چنان یک صفتی ذاتی دارد که در هر چه نوجو کند رنگ آن گیرد و در هر مکانیکه
 بوده باشد خاصیت آن مکان گیرد و تابع آن شود و از عالم غیب هیچ چیز باوند آورد
 چون حیوان که در عالم ناسوت اند پس آن روح لطیف چون در جسم خاکی درآمد
 آن عناصر که در وجود مرکب بودند هر یک جدا جدا مفرد شده سر کشیدند و خاصیت

خود را علیحدّه پدید آوردند زیرا که عناصر مذکور بمرتبه خاک مرده بودند و این روح فیض
 الهی است که در هر چه در آید حیات بخشید پس آن روح در قالب خاکی درآمده
 عناصر را صفات بخشید صفات مذکور چون بالقوه بودند بالفعل آمدند و روح چون
 در عالم غیب که هیچ صفاتی نداشت مگر سبع صفات و آن سمع و بصر و کلام و قدرت
 و ارادت و علم و حیات بدین صفات حق را سمع و بصیر و کلیم و قدیر و مرید
 و حی می دانست اما حق تعالی که بدیگر صفات موصوف بودند انست چون خالق
 و رازق و قادر و غیر از این صفات دیگر حق سبحانه اظهار این چنین صفات خود را موقوف
 بر وجود عناصر نهاده بود پس چون وجود عناصر آورد و از آن قلب ساخته روح
 انسانی در قالب خاکی داخل گردانید چون روح از امر الهی در وجود غرضی آرام
 یافت لباس عناصر بر خود پوشید یعنی خاصیت های عناصر در روح اثر کرد و روح
 تابع او گشت مسئله چنانچه گر سنگی صفت آتش است و آتش جذبه دارد
 خواهد که در خود چیزی قبض کند و آن شخص که در دست وی را خواهد یعنی هر چه او گفت
 و خاصیت عناصر نفاضا گرداند و او را بر جانب که می کشیدند تا چار تابع او گشت
 همچنان میگرد چون شنیدن و دیدن و چشیدن و بوئیدن و لمسیدن که روح
 در این جسم خاکی از بهر تماشای عالم جسمانی بنیائی بسبب آتش یافت و لذت
 بسبب آب و بوی بسبب خاک و لمس بسبب با و آواز بواسطه هوا که هوا
 خالی است و او از جزو خالی نیاید پس چون روح از امر حق سبحانه و تعالی از عالم غیب
 در قالب آمد این صفات یافت و تماشا میکرد تا کمال عرفان برسد یعنی بقا بلیتیه
 که در ذهن هر چه خواهد تواند آورد و قادر و فاعل مختار شد بر هر امری بعد از آن حق سبحان
 امر خود بر آن فرستاد که عبادت من کنی و مرا بشناسی اینجا نکته ایست حقیقی که جز
 حق نداند چنانچه قوله تعالی **وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ** این فرمان

خود را بدست صاحب خاص باختصاص محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 ارسال کرد و امر او بتهنئه ائمه ائمه بر خاص و عام بدانند و همه را بسوی راه حق
 بخوانند پس آنانکه نفس آماره شان زیر شان گشته بود فرمان وی قبول کردند
 و عمل بجا آوردند و مقبول درگاه حضرت آتش شدند و اینک نفس آماره
 ایشان بر ایشان غالب بود ایشان در ظلمات ابدی ماندند و به بعد سرمدی
 گرفتار شدند قوله تعالی اولیک کا الالغایم بنیم اصل و در حق ایشان گشت
 پس ای سالک مقصود ما ازین عبارت آن بود که نفس آماره را تحقیق کنیم بدانکه
 بر آنانکه نفس آماره ایشان غالب آمده بود آنان در امر حق نماندند یعنی روح
 چون از صغیری خواص عناصر گرفت بخواس خمس چون شنیدن و دیدن و خوردن
 و خفتن و لمس و بوی غیر با لذات جسمانی و بعضی صفات ذمیه چون کبر و کینه و
 بغض و حرص و هوا و نجلی و تنیدی و شهوات که این همه صفات از عناصر پیدا
 آمده بود چنان بروی غالب آمدند که روح توجه حق نتوانست کرد و عبادت قدیم
 خود میرفت و این جمله صفات آماره او شدند یعنی هر چه صفات ذمیه همین میکرد
 و این صفت درین مرتبه مجمل متفق شده نفس آماره نام یافت که آدمی را بسوی
 راه حق توجه کردن نمی دهند و بسوی عبادت حق نمی برند و این همه عالم در تحت
 چنین صفات گرفتار شده اند اگر چه حق را میدانند اما بغلبه این صفات ذمیه
 عبادت حق نمی پردازند و مشغل حق نمی گیرند لاجرم در دوزخ گرفتار خواهند شد
 ای سالک درین حقیقت تو خود نفس آماره شده که بسوی عادت خود میروی
 و امر حق نمی دانی و در تحت صفات ذمیه خود گرفتار آمدی این را صفات نفس
 گویند پس آنکه گفته او کرد آن شیطان نیست که بواسطه این صفات امر حق بجا
 نیار و چنانچه در نیایب حضرت شاه میراجی شمس العشاق قدس سره الهی

فرموده اند که نفسانی بی فرمانی شیطانی و شیطان نیز چون مرکب از عصاره بوده
چون تابع صفت عناصر گشت و آن خاصیت تکبر جهان بروی غالب آمد کوی را
بی فرمانی ساخت و آماره او گشت صفت کبر او را بر تبه بی فرمانی رسانید که بر
قالب حضرت آدم علیه السلام انانیت آورد و گفت *خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَ بَنِي
طَلْحِينَ آتِي سَالِكٌ* همچنین هر که در تحت آماره خود در آمد شیطانست که شیطان
در زیر نفس آماره خود در آمد و گفته او که *دَمٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ* را سجده نکرد و رانده شد
و لعین گشت پس این چنین تحقیق شد که آنکه در تحت نفس آماره خود در آمد شیطان
بی فرمانی است و آنکه در تحت امر حق در آمد روحانی و روحانی است آتی رفیق میگردد
که شیطان راه بندگان میزند بی هر یک آدمی بتابع نفس آماره خود شیطان
شده است که امر حق بجای آورد و میگوید که شیطان راه میزند حیث صد حیث
که نمی شناسند و گفته اند نفس آماره کافران دارند آری تحقیق است بی فسرمانی
نفسانی شیطانی عین کفرست و لذات دنیا عاقبت جای او در دوزخ گرفتار
خواهند شد و آنکه از صفات ذمیمه خود بزرگ گشت و امر حق نفسانی بجای آورد و از
دوزخ نفسانی خلاص یافت و بسوی بهشت روحانی بشتافت و ویدار
خدا ایتعالی را در یافت آتی سالک اگر کسی خواهد که امر حق سبحانه و تعالی
را بداند و صاحب امر را نیز خواهد که حق سبحانه و تعالی را بداند باید که از تابع
نفس آماره خود بیرون آید یعنی گفته صفت ذمیمه خود بکند که این صفات
ذمیمه سالک را مقام شیطانست و در فسرده آن آمده است *وَنَحْنُ أَنْفُسُ
عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ* و آن حضرت پیر اقدس الله سره العزیزه
گفته اند سالک را اول مقام شیطانست بعد از آن راه شریعت و در راه
شریعت آنکه در آید که اول از مقام شیطانی بر آید و از برای مقام شیطانی دایره کشی

بسم الله الرحمن الرحيم
بعضی عالم
خفیة

نوشته شده است و آن اینست

سالك را بايد كه از اين مقام علما نفي

كه شيطاني است خروج جويد و از خداي تعالي نپاه طلبد و راه شريعت محمد مصطفی صلي الله عليه وآله وسلم را در پيش گيرد اما بايد كه اول درين كلمات چراغ ايمان بيغور و دوازده روشنائي آن چراغ همه صفات ذميه خود را معائنه نمايد و بگذارد و راه طلب حق گيرد و تا منزل بنزل بمقام قريب برسد انشاء الله تعالي پس امي رفيق سالك را واجب و لازم است كه اول حق سبحانه را بشناسد بمعرفت قياس يعني فهم قياس آنكه درين جسم خاكي گرفتار آمده و تابع نفس آماره شده و مي را بمعرفت حق فهم قياس لازم است يعني حق را اول بقياس بدانند و معني قياس آنست كه از صنع صانع را بشناسد كه ما اين عالم را صانعي هست كه همه عالم را پيدا کرده است بقدرت خود و او قادر است بر كل اشيا چنانچه يفعل الله ما يشاء و عليم كائيد بديده اند و گرنه آنا كه در تابع نفس آماره شده اند بهر شناس حق قياسات كرده اند و راه غلط برده اند و از راه حق گمراه شده اند چنانچه كسانيكه هو را خدا ميگويند و بعضي چهار عناصر را تخصيص كرده اند و ادرا بوجوب لا تتحرك ذرة الا باذن الله كه اين خداست و بعضي روح را خدا گفته اند و بعضي عقل و عشق را خدا ميگويند كه اين عالم قديم است و بعضي ميگويند كه اين عالم خود بخود پيدا شده است چون دانه درخت و بعضي با اعتقاد فاسد هر نوعي و همي مي برند لغو ذباقت منحا كه ايشان لمحدان و گمرايان و كافران شده اند و اين قياسات آماره او شانست كه حق را به تشبيهات و صور تصور ميكنند قال الله تعالي عن ذلک علواً کبیراً اما قياس درست كه بزرگان قبول كرده اند و آن اینست كه حق را از همه مطلق و منزله دانند و بر همه فاعل و قادر شناسند

و بر همه عالم محیط چون آفتاب که بر همه روشن و تابان است و جدا از همه عالم با ذات
 واحد توحید اقصای یعنی معرفت قیاس را توحید اقوالی لازم آید که بر واحد وجود
 خدا استعالی قائل شود و بزبان گوید که صانع و خالق عالم یکی است و واحد بی مثل
 و بی شبهه بی صورت پس آن کسی که چنین در دل خود تصدیق کرد و بزبان اقرار
 نمود بتوحید اقوالی درست آمد حق را و واحد و قادر و صانع و خالق و عالم دانست
 و در دل خود از وی چنان خونی گرفت که هر چه خواهد آن کند کيفُعل الله ما يشاء و
 يحکم ما يريد که چراغ ایمان وی در ظلمات مقام شیطانی روشن گشت و آنکس
 مومن شد و بر صفات ذمیه خود عارف گشته و مقام شیطانی خود را بشناخت
 خواهد که بتوفیق الله از ان مقام بیرون آید بدانکه شیطان رانده شد بهمین سبب
 که حق را قادر ندانست که هر چه خواهد آن کند و در دل هیچ خونی از ان نگرفته و بر
 عبادت خود اعتبار کرد و از انانیت خراب گشت بنا بر آن حضرت رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم گفته اند که **الْإِيمَانُ بَيْنَ الْخَوْفِ وَالْإِجَابَةِ** یعنی باید که مومن
 همیشه در میان خوف و رجاء بوده باشد پس آن کس که در وی ایمان بخدا پدید
 آید و خوف از حق بگیرد بتوحید اقوالی ثبوت گیرد و اینجا تجرید و سست و بد یعنی
 تجرید و تفرید لوازمه است چون مومن حق تعالی را بر خود تحقیق کرد باید که از
 عادت قدیم و صفات ذمیه که بود مجرود شود و از واعراض کند و این تجرید است
 و تفرید آنکه در بحث امر حق تعالی در آید بی علل و تنها و مفرد و راه شریعت
 در آید و این تجرید و تفرید بمرتبه از حد شرعی است تجرید و تفرید یعنی چون سالک
 بشرائط تجرید و تفرید در مقام توحید در آید باید که راه شریعت که متابعت
 حضرت پیغمبر علیه السلام است اختیار کند و آن خضر چنانچه عبادت ظاهری است
 چون کلمه طیب بر زبان همیشه راندن و نماز گذاردن و روزه داشتن و حج کردن

و زکوة دادن و تسبیح و اوراد خواندن و برپنیر از حرام و فساد کردن و خلوت ال
 خلق گرفتن و مجاهده با نفس اماره کردن زیرا که نقص او خود عادت قدیم است
 هرگز نبرد و گریز بدینچه ریاضت و مشقت به کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن و
 کم با خلق بودن و این عبادت سالکان است و در نیجا مراقبه شرعی روی نماید و
 مراقبه با حق پیدا آید و مراقبه لازم راه شریعت و مراقبه آنست که توجه تمام
 با حق سبحانه علی الدوام بدارد و یک لحظه بی توجه نماند صاحب این عمل با عالم
 گویند از بهر آنکه سالک جمیع احکام شرعی را دانسته استقامت شریع مذکور برگرفته
 و از جمیع علل دنیا مجرود شده بعبادت حق ^ع مجرود از غلاتی شود اگر آسودگی
 خواهی بد که خاری در میان نیست و انگیزه عریان را به مشغول گشته و این راه
 شریعت است پس چون سالک این قدر عبادت بر خود لازم کرد از مقام شیطانی
 برآمد و براه شریعت درآمد اما بیشتر بمنزل ناسوت نرسد تا که ذکر جلی اختیار نکند
 زیرا که سالک را از ذکر جلی شوق پیدا می آید و زبان شوق عشق هویدا می گردد
 تا از آن عشق هیرای و منزلی که در پیش است سالک زود قطع کند و همین راه بجز
 عشق هرگز نمکشاید پس عشق آنشی است و ذکر همچون منیج که بد مسیدن او
 عشق پیدا آید ذکر جلی یعنی ذکر جلی بوزمه شریعت است سالک را باید که
 در شریعت ذکر جلی اختیار نکند و در اصطلاح حضرت پیر و سنگیر ماقدرس انصاری
 سره اخرنیز ذکر جلی بمعنی ذکر لسانی است و آن لقلقه نیست بر حسب حدیث نبی
 و ذکر لسانی لقلقه یعنی ذکر لسانی لقلقه است و لقلقه چیزی را گویند که دائم
 در حرکت باشد و خاصه زبان آدمی که دائم از کلام مالا مال یعنی در حرکت است
 باید که بجای آن کلام ذکر خداست تعالی نگاه دارد تا لقلقه او بدان ذکر باشد
 و آنحضرت ما را این ذکر را ذکر جلی گفته اند یعنی سالک را باید که بعد از فراغ عبادت

بجوه خالی باسم الله که اسم ذات ست مشغول شود باواز بلند الله الله الله
 بازبان بسیارگوید چنانچه قوله تعالی فَاذْكُرُوا اللّٰهَ ذِكْرًا كَثِيرًا لَّعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ عبارت
 ازین ذکر لسانی ست که لقلقه گفتیم و آنحضرت این لقلقه را بر اعضا و جوارح
 قرار داده اند یعنی هر حرکتی که از عضوی پیدا آید سالک آن را لقلقه داند و بدان
 لقلقه ذکر الله تصور کند بهر حرکت اعضا و وجود و ذکر اسم اعظم فاضل تر است
 از ذکر لا اله الا الله زیرا که در ذکر لا اله الا الله نفی و اثبات ست و در ذکر الله
 مطلق اثبات ست و این ذکر الله علی الدوام گفتن بهتر تا از بند یا باز راضی
 آنچون مبتدی را باواز بلند بهتر تا بدان شدن بیفزاید و گوش باهوش خود را
 بران آواز بدارد و از آن ذوقی کمال گیرد و لذتی پذیرد تا که در وجود او مستی
 پیدا آید و مشاهدۀ شرعی با حق روی نماید یعنی سالک درین حال ذکر جلی اختیار
 کند حق را بر خود سمیع و بصیر داند و حاضر و ناظر شناسد بر حکم و الله یَا تَعْلَمُونَ
 بحسب حدیث نبی الا حُسَّانَ اَنْ تَعْبُدُوا اللّٰهَ کَاَنَّکُمْ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَانْکُرْ
 زیرا که در این مشاهده لازمۀ ذکر جلی ست و صاحب این عمل را عارفان گویند
 که بر حضوریت حق در ذکر جلی سالک عارف ست تا که در ناسوت خود را فراموش
 نکند عاشق نگونید و آن فراموشی لازمۀ عاشق ست منزل ناسوت یعنی
 منزل ناسوت بعد از ذکر جلی حاصل ست بطریق آنکه سالک چون در ذکر جلی با سم
 الله چندان ذوقی گیرد و لذتی پذیرد که بعضی عبادات ظاهری شرعی مثل اوراد
 و تسبیح تا صلوة همه از دست او بیرون رود و خود خود دران ذکر از غلبه ذکر بخود شود
 از غایت کثرت ذکر بر وجود وی چنان ذکر غلبه کند اگر در وجود خود نگاه کند
 همه اعضای خود را در ذکر الله بیند و در هر طرف هم که نگاه کند هر آوازی و حرکتی
 که در عالم بیند در حرکت آدمیان و حیوانات و نباتات و باد و هر آوازی که از ایشان

آید همه را ذکر الله پندارد و از غلبه ذکر خود را فدا کند و از غیر الله بجز گردود با هم
الله با خبر باشد و این منزل ناسوت است که در ذکر الله خود را نسیان کرده یعنی
فراموش کرده و آنحضرت ما قدس الله سره العزیز فرموده اند که علامت منزل
ناسوت بر سالک آنست که در ذکر جلی از غلبه ذکر حال او همچون حیوان باشد و
یا کودی صغیر که از خود خبر نداشته باشد آری تحقیق و راست که حیوان و کودک
را بجز یک کار کاری دیگر نیست و آن غذاست یعنی چون خوردن و بعضی صفات
ذمیمه هیچ ندارد و همچنین سالک را نیز در ذکر جلی صفات افس آماره بکلی محو شود که
بجز یاد حق همه یادها را فراموش کند تا وجود خود هم فراموش کند آن زمان منزل
ناسوت حاصل شود و حال لازمه این منزل است که در استغراق ذکر سالک
مست شود و صاحب این حال را عاشق گویند که عشق لازمه حالست که
سالک بجد و جهد تمام از راه شریعت بمنزل ناسوت آمد و حال مستی بر وی دارد
شد که از آن حال از وجود خاکی خود و بیهوش گشت یعنی در آن حال عاشق شد
بر ذکر معشوق خویش پس اگر سالک درین حال بالذات این اکتفا نماید و سپس
کند راه طریقت که بوجد دوم تعلق دارد و بردی نکشاید و بسته گردد باید که بشهاوت
مبدأ ازین منزل برآید تا وی را خبر وجود دوم معلوم گردد و بدان وجود راه طریقت
مطلی کند و ازین تن خاکی شهید شود یعنی بگذرد و بشهاوت مبدأ یعنی مبدأ لازم
منزل ناسوت است که سالک چون بمنزل ناسوت برسد باید که در اینجا بهوشیار
شود و از خواب ناسوت بیدار گردد و از برای یافتن وجود که ممکن الوجود است
در یابد و این وجود که رآ آنست که در خواب چون این وجود خاکی عنصری بکار
افتاده می باشد و سیر می کند و انواع تماشایی بیند و آن وجود را بجز سیر بیند و آنست
نه در بیداری مگر در خواب و در بیداری حاصل نشود مگر بشهاوت مبدأست و

شهادت مبداء آنست که جمیع حرکات تن خاکی را انگا بدارد و خود با جمیع اعضا ساکن مانده متوجه لبسوی باطن شود و نگاه کند و آنچه و سواس و حرکات و بعضی خطرات که می جنبیده باشد تحقیق بداند که آن خطرات و حرکات مذکور را از وجود دوم بوده است و این وجود بکلی حاصل نشود که تادمه برین مواظبت ننماید بدان طریق که آنحضرت پیر و سنگی را بدو وجه بیان کرده اند و آن رسمی و عینی است چنانچه تصور خود را ازین وجود خاکی و نهایت رسمی آنست که این تن خاکی را بنظر خود از خود چنان جدا بیند که همچون بعضی اشیا را از خود جدا می بیند و این کمال رسمی شهادت مبداء است که اگر کسی باین تن خاکی سوزنهائی میزد یا شدوی را ازین حال خبر نبوده باشد و عینی آنکه سالک ازین جسم خود را جدا نداند و بر همه اعضای تن خاکی بنا باشد و از سر تا قدم خود را ازین وجود عللجده پندارد و عینی آنست که اگر کسی بروی عذاب میکرده باشد همچنان از آن عذاب لذت گیرد و چنانچه از راحت لذت میگرفت عذاب و راحت را برابر بخشد و خود را از هر دو جدا نشمرد و این کمال عینی شهادت مبداء است پس ای رفیق سالک را باید که چون شهادت عینی میسر گردد فنمای شرعی حاصل شود از وجود اول و بقا بطلب وجود دوم فت لازمیه شهادت مبداء است و صاحب این فنار را واصل گویند که وصال شرعی بعد از فنمای شرعی است و بدانکه وصال شرعی نیز در نزد خدا تعالی مرتبه دار و که سالک از بهر خدا شرائط وجود اول را به تمامیت رسانند و مطیع امر حق سبحانه گشت که آنچه برین وجود امر کرده بود بحسب آورده اگر درین حالت بمیرد و نزد خدا تعالی مقدار این مرتبه سالک را ولایت حاصل گردد و با انواع نعمتهاست بهشت پدید آرد واصل شود حق سبحانه بروی رحمت خود را بپدید و جید روزی گرداند انعمه فیض علی لطفه و رحمتهم پس ای رفیق سالک چون ناکه در شهادت عینی هست

ماهیت وجود دوم مشغول شود تا بمنزل ملکوت حاصل آرد و این وجود خالی را
 بحواله دعوت هفت شغل کند یعنی آنحضرت شاه ماقدم الله سره العزیز هفت
 شغل را بهفت اعضای تن خالی سپرده اند از هر سه آنکه چون سالک مشغول
 بمعرفت وجود دوم ملتفت شود مباد او وجود اول دخل شیطان نباشد بتوفیق
 الله تعالی و آن هفت شغل بصورت حروف مفردات نهاده اند و آن
 هفت حروف انیست می ه و ن م ل ک و اشارت این حروف حقیقت
 او را در آخر بیان کرده خواهد شد که اینچنین حروفها بر وجود خالی تقسیم کردن چه غرض
 بود پیشتر معلوم خواهد شد پس از آن هفت شغل شغل اول می را بجای قدم
 نهاده اند و دعوت او انیست میثبت الله انما یا الله یعنی ای بار خدا یا
 قدم ما را درین مقام ثابت دار و شغل دوم بصورت ه و بار را بجای زانو نهاده اند
 و دعوت او هر رب جلوسنا یا الله یعنی ای بار خدا یا زانو می ما را درین مقام نشسته دار
 تا بغیر عبادت تو برنجیم و شغل سوم بصورت و و او را و ر ن ا ف نهاده اند و دعوت
 او و ا حفظ انفسنا یا الله یعنی ای بار خدا یا دم ما را بیدار کن خود نگه دار که بجز یاد تو دم ما
 خالی نرود و شغل چهارم بصورت ل و ن و ن را و د سینه نهاده اند و دعوت او انفسنا
 فی نعمتک یا ارحم الراحمین یعنی ای بار خدا یا نعمت حقانی و نورانی در سینه ما زانی
 دار و شغل پنجم بصورت هم و میم را در حلقوم نهاده اند و دعوت او اخرج الحارثی
 یا الله یعنی ای بار خدا یا حلقوم ما را بیدار کن خود الحارثی بخش تا شوق یاد تو باقی نماند
 و شغل ششم بصورت ل و لام را در پیشانی نهاده اند و دعوت او یقینا لک
 یا الله یعنی ای بار خدا یا به پیشانی ما بنور ذکر تو چند ان القاکن تا بدان نور عالم
 باطن در چشم من افتد و شغل هفتم بصورت ک و کاف را در دماغ نهاده اند و دعوت
 او کسل ممسنا یا الله یعنی ای بار خدا یا در دماغ من از ذکر تو بوی کمال بخش یعنی

بوی مجتبی بفرست تا از این بوی مست شوم و ازین عالم جسمانی خلاص گشته
 براه طریقت درآیم و از هر که غیرت است برآیم پس ای رفیق سالک را باید که
 دعوت این هفت شغل را در حالت شهادت عینی از حق بدرگاه حق جل و علا با
 عجز و نیاز بخوابد و این خلعت وجود خاکی را بحق سپرد که بر وجود روحانی این وجود
 خاکی که امانت است که بر آدم علیه السلام پوشانیده بود باید که این امانت را
 بحق سپارش نماید تا خدا استعالی این وجود خاکی را در پناه خود نگاهدارد و تا در دخل
 شیطان نفوذ و وسایلک بوجود دوم که ممکن الوجود است بمعرفت وی محرم گرداند
 و به لطفت خود راه طریقت نماید و بمنزل ملکوت رساند و آن وجود دوم که ممکن الوجود است
 بدائره لازم تمام و شرائط نظام نوشته شود و ائردوم ممکن الوجود اینست

دائره ممکن الوجود

عالم	ممكن الوجود	عارف
مراقبه	موکل اسرامیل روح متحرکه نفس لوازمه	
	قلب منیب فهم و هم توحید افعالی راه طریقت	
چشم	ذکر قلبی	چ
	منزل ملکوت شهادت وجدانی شغل هفت	
ماشوق	مکن غ غلط مض	داصل

بدان ارشاد کند که الله تعالی بفهم ممکن الوجود آتی رفیق جمیع معرفت و حقیقت ممکن الوجود و بگویم تا آن وجود بر تو عیان شود و بآن وجود و براه طریقت روان شوی و از منزل ملکوت نشان دهی با شرائط تمام بوجود ممکن ای سالک، ممکن الوجود آنرا گویند که قائم بوجود خود نباشد گاهی هست و گاهی نیست در امر حق سبحانه و آن وجود جمله عالمیاست از جسم تار و روح و از عرش تا فرش و این ممکن الوجود قائم بذات حق سبحانه و تعالی و حق تعالی بوجود واجب خود تعالی و تقدس قائم بذات خویش لا تغیر بذاته و لا بصفاته پس ای رفیق آن حضرت ما قدس الله سره العزیز و در اصطلاح خود وجود روحانی را ممکن الوجود نام نهاده اند و آن وجود روحانی درین جسم خاکی بصورت و شکل هم جسم خاکیست و آن نیست که در وقت خواب جدا میشود و آنرا روح جاری نیز گویند چنانچه تو هست الروح روح روحانی و روح الجاری و روح المقیم روح جاری همین ممکن الوجود است که گفتیم و مر این را بوقت میثاق آفریده اند سوال آنست بر یکم بر همین روح رسیده و جواب قائلو ابل از همین روح شنیده خلق الارواح من قبلی الا جسا و مراد ازین از همین روح است و مر این وجود را ممکن الوجود از برای آن گفته اند که این وجود نیز بود قائم نیست مگر بروح مقیمی و آن روح مقیمی روح قدسیست و آن قدسی بر تو ذات خدا تعالیست و استقرایافته است از امر او چنانچه بیان مذکور خواهد شد و این روح قدسی قیام بخود دارد همچون دریا که نامتناهی تلفزد و نخبند و این روح بر تو ذات واجبست همچون واجب پس این ممکن الوجود تعلق آن روح قدسیست آتی رفیق آن ممکن الوجود در باطن تو بصورتست که با جمیع اعضای درست بینی و وجود خاکی را حرکت از همین وجودست پیوسته در سیر جاریست بی امر تو بعبادت قدیم میرود و آتی سالک در باطن تو هر صورته

که پیدا آید خواه صورت تو خواه صورت غیر همان ممکن است از بهر آنکه ممکن بود اعتبار
دارد که هم هست شود و هم نیست و قائم بخود نه پس قیام او بروح قدسی است
و روح قدسی بجای واجب و این بجای ممکن و مکان این ممکن الوجود و قلب
است یعنی هر خطره آدمی که در باطن صورت بند و آن باطن دل خواهد بود که صورت
در دل پدید می آید و مر این را صفا نیز گویند چنانچه حضرت پیر یاقوت الله سره العزیز
فرموده اند که واجب الوجود عنصری در هوا و ممکن الوجود روحانی در صفا پس
ای رفیق ممکن الوجود روحانی در عالم صفا سیر دارد همچون باد که بقوت اسرافیل
میرود و موکل اسرافیل یعنی مهتر اسرافیل موکل باد است که باد را روان
سازد و همچنین ممکن الوجود را نیز خاصیتی و صفتی هست که این وجود را همچون
باد روان سازد چنانچه گفتیم که این وجود جهان سیر دارد که در یک لحظه از مشرق
تا مغرب فاضل تر از باد سیر کند و از عرش تا فرش طیران شود و این سیر در نیست
و میدان روح و قالب آدم علیه السلام حاصل شد و نفثت فییه من روحی
پس نفثه در حق این روح جاری آمد و این روح را بی نفثه زندگی نیست زیرا که
نفثه ارواح الهی است بقوتی که در وجود این ممکن الوجود است بدان نفثه این
روح سیر دارد و از آن واسطه موکل مهتر اسرافیل گفته شد که تعلق حرکت
این روح از آن نفثه است و نفثه فی الصور مرا و ازین است یعنی روح متحرکه
تعلق این ممکن الوجود است بلکه عین ممکن الوجود است زیرا که مرا و اسکن نیست
بجز حرکت یک زمان قرار نتواند بود چنانچه آدمی در خواب است و یاد بیداری یک لحظه
و یک حال و یک جای مستقر در مکان خود نبوده باشد شب و روز در بی جوی
خمس ذوق گیرنده است اگر چه خفته باشد و خواب تا شای معامله هم میکند باشد
بنابر آن این ممکن الوجود را روح متحرکه نامیده اند که به لذت جسمانی یک زمان ساکن

نتواند بود و دائم در حرکت باشد و استقرار در وجود او آن زمان پیدا شود که سالک
 بقلب نیب بفعالات نفس توأمه در آید قلب نیب یعنی قلب نیب
 تعلق این روح متحرکه است و قلب نیب آنرا گویند که آنچه ماسوی الهی است از
 اعراض کند و توجه کمال بسوی حق تعالی نماید و این حرکات طبعی را که متحرک اند در
 وجود قبض کند یعنی ازین حرکت اضطرابه بیرون آید و این حرکات اضطرابه
 سالک را بعالم ملکوت آید و این حرکات اضطرابی در عالم ملکوت نیست
 زیرا که ملکوت با حق تعالی حرکت دارند بطبیعت خود نروند و هر جا که حق بفرستد
 بروند و اگر نه در مقام خود مقرر باشند و سالک اگر چه حرکت جسمانی را ببنابر شرع و
 ذکر جلی بسته است اما در باطن وی همچنان باقی مانده چنانچه باد درختی را میبایند
 و خود گذشته و رفت اما جنبیدن درخت باقی ماند همچنان حرکت واجب الوجود
 عنصری در ممکن الوجود روحانی باقی مانده است بنا بران قلب نیب سبب باید
 تا این حرکات اضطرابی که از عالم ملکوت نیست باز دارد زیرا که ملکوت با امر خدای تعالی
 حرکت دارند بر طبیعت خود نروند و هر جا که حق بفرستد بروند و اگر نه در مقام خود مقرر
 باشند و سالک اگر چه حرکت جسمانی را باز دارد و بخواهد قبض کند سالک چون
 حرکت باطن را در خود کشید کار قلب تمام گشت بعد از ان کار نفس توأمه است
 نفس توأمه تعلق قلب نیب است یعنی سالک چون حرکات را بقلب نیب
 ور کشید که آن حرکات نفس آماره بود اگر چه نفس آماره رفته بود اما بوی او باقی مانده
 باید که آنرا نیز بنفس توأمه دور کند و آن نفس توأمه عکس نفس آماره است آماره
 بر صفات ذمیمه و لو آماره بر صفات حمیده و چون تواضع و تسلیم و رضا و صبری و هلاک
 و محبت روحانی ملکی است باید که سالک این صفات را بسوی حق تصرف کند تا بسوی
 خلق زیرا که این صفات را بسوی خلق تصرف کردن بمرتبه آماره است نفوذ باطنیها

چنانچه در ملائک این صفات حمیده تمام هست اما بسوی امر حق تصرف می کنند و
 بندگان خاص او پس سالک چون بصفت ملکی درست آمد و بخواه از بوی آماره
 برآمد باید که حق را درین مرتبه چنانچه احاطت اوست بشناسد چنانچه در واجب الوجود
 عنصری نعم قیاس بود که بدان قیاس حق را صانع بر صانع دانسته و درین ممکن الوجود
 روحانی وهم است که بدان وهم حق را فاعل و اندیش ای رفیق در میان صانع و فاعل
 فرقی هست بدین نوع که صانع بر غیث فاعل بر حضور همچنین جمله ملائک نیز حق را فاعل
 بالیقین میدانند و نزد ایشان فهم و وهم است که بدان وهم حق را حاضر و غایب
 می شناسند و در عالم ملائکه بین بعین یعنی امر حق تعالی متصرف است بر ملائکه مسئله
 کسی که در شهر و رآید جمله عوام الناس را بحرکات خود بشناسد اما تفکیک و قلمه و محل
 سلطان و رآید آنجا هر کانی که از او میان باشد آنجا تصرف سلطان باشد اگر چه
 سلطان نمای پس شهر مثال عالم جسمانیست و قلمه محل عالم روحانیست و رنج
 توحید افعالی ثبوت گردوزیرا که در عالم ارواح افعال حق تصور میکنند توحید افعالی
 یعنی توحید افعالی بفهم و بهم تحقیق کرد بدان نوعی که سالک را چون بر عالم ملائک گذر
 افتد افعال حق در آن عالم متصرف بیند و از افعال خود بگذرد و نتواند که هیچ افعالی از
 اختیار خود برگرداند چنانچه ملائک که بجز امر حق دم نمی زنند و این توحید افعالی است
 سالک را درین مرتبه نیز بعد از توحید افعالی تجرید و تفرید لازم آید تجرید چنانچه در آن
 عالم افعال حق را دیده از افعال خود مجرود شود و تفرید آنکه از افعال خود مجرود پاک شده
 و تنها و مفرد و مجرد روحانی در عبادت حق در آید چون ملائک و این تجرید و تفرید است
 پس ای رفیق سالک چون بمرتبه تجرید و تفرید توحید افعالی درست آمد راه طریقت
 بی شکست بروی عیان شود و آری رفیق تحقیق دانی یقین بشناسی که هیچ راهی
 بجز اتعالی بجز توحید او نگشوده است اول توحید حق و بعد راه منزل و سالک

در هر مرتبه که رسد او را از توحید سوال کنند اگر از آن توحید سالک درست جواب
گوید راه بروی بکشایند و گرنه بنده در راه ندهند توحید هر مرتبه بنوعی دیگر است پس
ای سالک بعد از توحید افعالی راه طریقت است یعنی راه طریقت لازم
توحید افعالی است در راه طریقت یعنی عبادت است بمکن الوجود چنانچه راه شریعت
عبادتی است بواجب الوجود عنصری و عبادت طریق مذکور آنست که از تجرید و تفرید
این مقام هر خطرات که از یاد غیر آید آنرا نفی کند و بجای آن یاد حق سبحانه و تعالی نگذارد
چنانچه در حدیث عبادۃ الفقیر نفی الخطرات و این مراقبه طریقت است یا عبادت
التَّوْحِيدِ إِلَى اللَّهِ وَالْإِعْرَاضُ عَنْ غَيْرِهِ و باید که نماز یک در عالم جسمانی بتعلق جسم
مساجد میگردیم چنین قصد کند یا بوجد ممکن الوجود و در کعبه گذارد و بالای عرش
رود و در حوض کوثر وضو سازد و در بیت المعمور نماز کند و با اولیاء الله ملاقات
کند و این سیر و طهر است که حاصل نشود مگر تا که سالک در ذکر قلبی نکوشد یعنی
ذکر قلبی در راه طریقت لازم است ذکر قلبی در اصطلاح حضرت ما و سوسه است
بحسب حدیث چنانچه حدیث نبی الَّذِي كَرَّرْتُ لِي نَفَقَةً وَ الَّذِي كَرَّرْتُ لِي وَ سَوْسَةً وَ سَوْسَةً
آن باشد که در دل بزبان ممکن چیزی گوید چنانچه بزبان جسم میگوید و کلام میکند
همچنان آن و سوسه صورت و آوازی دارد که بگوش همان ممکن در دل شنوده میشود
سالک را باید که بدان زبان اسم الله را پیوسته گوید با آواز خفی بالقصور صفات
او یعنی در راه شریعت مجرود ذکر اسم الله بود اما در طریقت ذکر با تکرار صفات او است
و چون سالک اسم ذات را الله الله الله بزبان ممکن براند درین حالت اسما
و صفات او را نیز یاد کند چنانچه الله خالق است و الله رازق و الله قادر است
و الله صانع است و الله رحیم است و الله کریم است و الله حکیم جمیع اسمای او
بمضردل داند و اسمای الله را بزبان ممکن علی الدوام گوید و این چنین ذکر مافکر

حصول معرفت صفات اوست که ازین تصور صفات حق بسبب معرفت حاصل آید
 و محبت نیز در آن پیدا میگردد که محل و منشأ محبت همین قلبی است و این مشاهدات
 طریقت است و صاحب این ذکر را عارف گویند بنا بر آن که در ذکر ذات
 شهود داده و بر صفات و عارف است بر اسمای ذات سبحانه و این شهود و قریب تر
 از شهود اول است انیقدر شرائط ذکر قلبی است بعد ازین سالک بمنزل ملکوت
 اعلیٰ رسد زیرا که بوجود ممکن الوجود سالک در ذکر قلبی کامل میگردد و اما بعد ازین
 جسم خاکی ای رفیق لائق منزل آنکس میشود که وجود او کامل میگردد و منزل ملکوت
 یعنی منزل ملکوت بعد از ذکر قلبی حاصل کند و منزل مذکور سالک را آن زمان
 حاصل شود که این ممکن الوجود روحانی از واجب الوجود عنصری منزله گردد و او
 جدا شود از تعلق جسم چون نظردیده ظاهری که بیک لحظه در خواب تا آسمان برسد
 همچنین آن تمام وجود بصورت و شکل جسم خاکی را اینجا گذارد و خود هر جا که خواهد
 برود خواه کعبه و خواه بزمین مشرق و مغرب و خواه بالای آسمان سیر و طیر کند
 و تماشا دیده باز در جسم آید سیر بر زمین و طیر بر آسمان رفتن و این خواب نبود
 عنایت الهی بود و روحانی که ممکن الوجود است و این کمال بهتر است که بزبان
 کامل مرشد می باید شنید و آنحضرت ما قدس الله سره العزیز بزبان مبارک خود
 درین محل فرموده بودند که سالک چون بزبان ممکن الوجود ذکر قلبی گوید باید که
 سمع باطنی را نیز بر آواز زبان بدارد و نظر آن وجود هم بر آن آواز بد و زد که از کلام
 جا بر آید پس چون بر اعضای باطنی عیان ثبوت گشت یقین شد که ممکن الوجود
 اجمیع اعضا عیان خواهد شد سالک را باید که ذکر قلبی نیز با تصور جمیع اعضا
 ممکن الوجود بکند چنانچه در خاکی مذکور شد و اصلاً و قطعاً خطره خود را در ذکر
 بطرف جسم خاکی نبرد و علی الدوام بآن وجود روحانی خود را بسازد و انشاء الله تعالی

بجا که ازین جسم خاکی مجرود و علیحد خود را می بیند آنگاه در مشیت او چنان آید که
 بغیر این وجود خاکی هر جا که خواهد بود و خواه بر زمین خواه بر آسمان اما پیش ازینکه
 شهادت دهد انموده بود اگر سالک بعد از آن وقت بدان وجود ممکن خواهد که هر جا برود
 نتواند و بر آسمان گذر نیابد زیرا که این وجود ممکن او هنوز در طریقت کامل
 نشده بود و چون بعد از شرائط که لوازم ممکن الوجود بود و بجا آورد کامل
 گشت تا ذکر قلبی تمام بدان نفع که مذکور شد سالک لایق آن شد که هر طرف که
 خواست می باشد بتوفیق الله عز و جل برود و ملائک او را راه دهند و اعزاز و
 اکرام بسیار بر او دارند و از جمله مخلصان حق او را بشمارند و تا شایع عالم روحانیات
 بر سالک جمله عیان گردد و این منزل ملکوت است که هیچ حجابی در عالم ملکوت بر
 سالک نماند صاحب این منزل را حالتی دست دهد که ظهور اسماء و صفات
 الهی را در هر طرف بهر انواع مشاهده نماید و نظر معرفت او بروی عیان گردد
 بلکه از یک اسمی از اسمای حق چندان ظهوری بیند که حیران ماند دران عالم
 از ان ذوقی گیرد و لذتی پذیرد که از خود برود و این حالت است و صاحب این
 حال را عاشق گویند که در عالم ملکوت افعال و قدرت و صنع حق را چندان
 معائنه کند که نتواند که از ان مقام باز آید بروی عاشق گردد و بعد از ان منزل
 بماند سالک را درین حالت کشف روزی گردد که اخبار عالم ظاهری و باطنی
 را هم گوید و اگر سالک در عالم ملکوت مائل شده بکشف ملتفت شود هر آنکه
 راه حقیقت که پیشتر است بسته گردد و اگر خواهد که ازین منزل پیشتر روان شود
 باید که اعمال شهادت دهد اختیار کند تا ان وجود ممکن الوجود خلاص یابد
 و وجود متمتع الوجود که وجود سوم است برسد و از ان منزل جبروت نماند شهادت
 و جدا یعنی شهادت و جدا از برای گذشتن منزل ملکوت است و آن هم چنانست

که سالک چنانکه از واجب الوجود مخفی تصور خود برداشته بود باید که از ممکن الوجود
 نیز همچنان تصور بردارد تا بمنتهی الوجود برسد و این ممکن الوجود نیز عکس جسم
 خالیکست بهیچ وجه اعتباری ندارد زیرا که تعریف ممکن الوجود چنان کرده شد
 که گاهی هست و گاهی نیست بخود قیام ندارد مگر بمرح ناطقه و تجسّد به او آنکه
 در حالتی که خواب بر آدمی غلبه میکند بی واقعه و بی تماشا از وجود اسکانی خود نیست
 میگردود و از واقعه دیدن معزول میشود و بعد از یک لحظه نیز بیدار شده می آید
 پس معلوم شد که جز این وجود وجودی دیگرست که در آن مخفی میگردد و آن بمنتهی الوجود
 است چنانچه مذکور خواهد شد حاصل نشود مگر بشهادت وجد او آن حضرت ما
 قدس الله سره العزیز شهادت وجد را نیز بدو نوع بیان کرده اند یکبار سر
 دوم عینی رسمی چنانکه سالک در شهادت مبدء وجود خاکی را بیک مرتبه فراموش
 کرده استغراق گرفته بود و همچنین سالک وجود ممکن را نیز بیک مرتبه فراموش کند
 و از پیش نسیان سازد و در هو شیاری و بیداری از او استغراق گیرد و همچون
 در خواب خفته تا جمله حواس از وجود بیکبارگی فنا شوند و آن وجود را نیز در خود
 چنان غوطه دهد که آن وجود نا پید اگر دو یعنی خطره را بر آمدن ندهد و این شهادت
 وجد رسمی گشت اینجا بمنتهی الوجود حاصل و معلوم خواهد شد ولیکن آن آثار
 ملکی که مدتی سالک بآن اشتغال داشت مثل عبادات و سیر و طیر و خطرات
 معرفت و صفات نفس لوازمه و غیره که لوازمات آن ممکن الوجود بود و باقی مانده
 تا آن زمان که آن آثار از وجود نروند بمنتهی الوجود که مال حاصل نیاید پس این را
 شهادت وجد عینی باید و آن هم چنانست که سالک از وجود خود متنفر باشد
 و خطرات که لوازم آن وجود آنند بآن ملتفت نشود تا آنکه عبادت ملکی را نیز اختیار
 نکند و بآن مشغول نشود اگر میخواهد که بیشتر روان شود همه شرائط آن وجود

را بگذارد و متنفر باشد که آن جمله حجاب راه دوست و چون سالک مدتی
برین مواظبت نماید جمله حجاب ملکوتی از پیش او برخیزد و دو ممتنع بر سالک عیان
شود و آن وجود ممکن را بحواله خداست تعالی بدعوت هفت شغل کند و آنحضرت ما
قدس الله سره العزیز دیگر هفت شغل بران وجود ممکن الوجود لازم نموده اند
بنابر آن که سالک چون ازین وجود اشتغال فرماید و متوجه بوجود دیگر گردد باید که
آن وجود را بحواله خداست تعالی بکند که این امانت دوست چنانچه وجود خاکی را حواله
او کرده بود اتمی رفیع این دو وجود جسمانی و روحانی لباس انسانند و این هر دو
لباس هر دو عالم اند که خداست تعالی بر وجود او پوشانیده است تا بر دو عالم انسان
سروری یافته و خلافت بر او مسلط شده و آن کسیکه این هر دو لباس را بر وجود
از آن خود دانست از آن حق ندانست او گرفتار شد و از حق محجوب ماند و کافر
گشت و خود را شناخت پس خدا چون بشناسد پس آنکس که ازین هر دو لباس
جسمانی و روحانی بدراند از هر دو عالم براند و در آنراه لا مکان که ممتنع الوجود است
در آمد خود شناسی وی را حاصل آمد و با ذات حق سبحانه و اصل شود بنابر آن
سالک را باید که آن وجود روحانی که ممکن الوجود است از راه حواله دعوت هفت شغل
کند و خود متوجه بوجود ممتنع الوجود گردد و دیده بآن نوعی که بشهادت وجد ابرسمی و
عینی ذکر کرده شده که وجود ممتنع بآن طریق حاصل خواهد شد مشغول گردد تا در
دخل شیطان نباشد نیز به هفت حروف تعلق دارد و آن ایست ق ف
غ ع ط طض شغل اول بحرف ق در گفتار قدس کلامنا یا الله یعنی یا
بار خدا یا پاک کن کلام ما در مدح تو یعنی ازین زبان زبانی دیگر بخش تا لایق
کلام تو گردد و شغل دوم بحرف ف در ششم یعنی که خدایا بر من کلام یا الله یعنی یا
بار خدا یا را حتی بفرست از خود شبوی رحمت تو تا مرحوم باشم بر رحمت تو شغل سوم

بجرت شمع در بصر غیبتنا علی بقا ملک یا الله یعنی یا بار خدا یا چشم ما را غنیمت
لغای خود بخش تا در لغای تو لایق باشم شغل چهارم بجرت شمع در سمع غلیمنا
القرآن یا الله یعنی یا بار خدا یا قرآن که کلام تست در گوش ما تعلیم کن تا معرفت
تو حاصل شود و شغل پنجم بجرت قطره در عقل ظرفنا جوهر که یا الله یعنی یا بار خدا یا
منور کن عقل ما را بجز هر تو که آن نورست از بهر لغای تو شغل ششم بجرت قطره
در دل طیننا بسما ملک یا الله یعنی یا بار خدا یا خوشی و خرمی و ذوق تمام ما را
بخش از خود بخندوی تو شغل هفتم بجرت ضیاء در ضیاء صغیرنا بصوت ملک یا الله
یعنی یا بار خدا یا منور کن وجود ما را بنور ذاتی خود تا در قرب تو جایا بم سالک را
باید که این هفت شغل را در شهادت و جهاد بدرگاه حق جل و علی اشتغال نماید
و از وجود روحانی که ممکن الوجود گفته شد نظر بردارد و بسوسه هیچ خطراته
و صورتی و شکلی از جنس دیده و نادیده صورت خود یا صورت
غیر هر که باشد در نظر نه آرد این جمله اشکال و صورت را از پیش نظر خود
بردارد و خاموش و برقرار ماند تا هیچ خطره از دل خود جنبیدن ندهد امید که
ببرکت این هفت شغل شهادت و جهاد حاصل شود و حق سبحانه لغای
بوجود سوم که ممتنع الوجود است برساند و ذوقی از عالم غیب بخشاید
آی رفیق سالک چون بعد از مشقتی تمام و سعی مداوم همه خطرات ظاهری
و باطنی وی از پیش نظر وی برخیزند شهادت و جهاد حاصل شود و بوجد
ممتنع الوجود برسد و این صاحب عمل را فنا باشد از وجود دوم از بهر حق
سبحانه تعالی و صاحب این شهادت را واصل گویند بتوجه قرب حق سبحانه تعالی
و این واصل طریقت بود و سالک را از حق سبحانه مرتبه ولایت حاصل شود
بجهت آنکه اگر هم درین حال فوت شود نزد حق و رجا یا بدو اگر حق سبحان حیات بخشد و مرتبه

دیگر در پیش آید سعی و سلوک و دان وجود ممتنع الوجود است آنرا نیز بدائرة الشاکر و ه شده و آن نیست

عالم		ممتنع الوجود	عارف
		موکل عزرائیل	
		روح ناطقه	
مراقبه		نفس مطمئنه	فنا
		قلب سلیم	
		قوم گمان	
تجربید		توحید احوالی	تفرید
		راه حقیقت	
		ذکر روحی	
مشاهده		منزل جبروت	حال
		شهادت عما	
		شغل هفت	
عاشق		ص شش س ز ر د و	واصل

بدان از شدت الله تعالی بهم ممتنع الوجود آن بمنزل جبروت و براه حقیقت
 نامیده شده است آتی سالک راه حقیقت ممتنع الوجود آنرا گویند که در آن هیچ
 اشیا را وجود نباشد یعنی او منع کننده صور اشیا است و این وجود ممتنع شریک
 باریست چنانچه در کتب باسطورست و مشهور که وجودات بر سه قسم اند یکی
 واجب الوجود دوم ممکن الوجود سوم ممتنع الوجود بیان واجب الوجود و ممکن الوجود
 فی الجمله پیش ازین بیان کرده شد اما ممتنع الوجود آنست که در انزال الازل
 بجز ذات خداست لعلی هیچ اشیا را وجود نبود یعنی ذات خدا بود و پس بدانکه مستعی

ذات حق که تقاضای هستی کرد که نیست هیچ چیز ذات خدا آن نیستی
 ممنوع الوجود است و آن وجودیست که نه بخود قائم و نه قائم بغير لا اعتبار له و
 آن ممنوع الوجود را لا مکان گویند به نسبت ذات دیگر نه به نسبت صفات مکان
 جمیع اشیا را دست که جمله موجودات و ممکنات هر دو عالم در آن ممنوع الوجود
 پیدا گشت پس ای سالک فهم کن که آن ممنوع الوجود در تو کدام است بحسب
 مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ که آنحضرت ما قدس الله سره العزیز بعد از ممکن الوجود
 ممنوع الوجود را در بیان آورده اند باید که آنرا در خود دریابی و آن آنست که
 چون بیان ممکن الوجود شنیدی که در جسم خاکی متحرک است باید که او را از
 نظر خود دور کنی و ناظر باشی تا غایتی که حرکت خطره ظاهری و باطنی خود را جنبدین
 ندی و خود برقرار شاید مانی چون چنین حال مسلم گشت بوجد ممنوع خود پیوستی که
 پر تو ممنوع الوجود حق است و درین وجود روح قدسی است و آن هستی پر تو حق
 سبحانه ای سالک وجود ممنوع و هستی روح از هم جدا نیست بلکه ممنوع الوجود عین
 هستی روح قدسی است تمثیل چنانچه آتش و گرمی آتش چه از یکدیگر جدا
 نباشند فهم کن که گرمی آتش هیچ اشیا را مثل کزدم و پشه و گس و مور و بعضی حشرات
 را در آتش آمدن در سیدن ندهد اندر میان او را بسوزاند پس بدانکه آن گرمی
 جلالت آتش است بلکه عین آتش است ای سالک روح قدسی را جلالت است
 که هیچ خطرات قلبی را در خود آمدن ندهد و این جلالت هستی را ممنوع الوجود گفته اند
 و هستی روح قدسی بجای هستی حق و این بجای ممنوع فهم کن که عجب روحیست
 باریک و اشارت مرشد کامل نیک و سیاه و نه خود من حرکت نفسی تقدیر و نه
 ذات واجب تعالی و تقدیس همچنین خود بخود قائم بود به ممنوع الوجود خویش و هم
 موجودات را همدرین ممنوع پیدا کرده است فهم کن ای سالک در ممنوع الوجود

روح قدسی فرق آنست که در تمثیل آتش گفته شد پس درین ممتنع هستی که
 همچون هستی حق است او را در باب باشارت آنکه این هستی روح انانیت دارد
 بر خود و بر غیر خود باید که بآن انانیت برسی و تصور دانی خود را در آن مقام بدار
 و قایلض خطرات باشی تا ترا معلوم شود و گفته ما بتحقیق برسد یعنی خطرات
 خود را از پیش نظر خود دور کنی و صورت خود و صورت غیر هم در نظر آری مستقیم
 برقرار باشی و بینا شوی تا ترا معلوم شود این ممتنع الوجود را چنانکه گفته ام که لا مکان
 نیز گویند اگر این را معلوم کنی پس در لا مکان خود در آدمی که حضرت حق سبحانه ترا
 نیز لا مکان عطا فرموده است که این لا مکان عکس لا مکان اوست ای سالک
 این قدر ممتنع که مذکور شد از برای اجتماع وجودات گفته اند که آنحضرت ماقدر اشر
 سره چنانچه بیان من عرف نفسه را چهار وجود تقسیم کرده اند که واجب الوجود
 و ممکن الوجود و ممتنع الوجود و عارف الوجود است ولیکن ممتنع را هیچ وجود
 نیست زیرا که در اصل کار معرفت من عرف نفسه را بزرگان بنفس و دل و
 روح و نور یافته اند آری مدعای من همین بوده است که من ممتنع میگویم و
 ازان مراد هستی روح میخواهم و بیان ممتنع از برای آن کرده شد که بوج رسیدن
 هیچ کس را غلط نیفتد زیرا که بسیار سالکان را درین محل غلط افتاده است و هیچ
 رسیدن هیچ کس گمراه نشود چرا که ممتنع در راه است که بسیار کسان را درین ممتنع
 غلط افتاده است و بروج رسیدن در ممتنع غوطه خورده اند و دانستند که این هستی
 روح است یا چیزی دیگر بلکه این ممتنع مرادشان را در نظر ظلمات شده پس آن
 ظلمات نیست که آن هستی روح است که جلالت وارد و آن جلالت را
 سالک دیده حیران می ماند و هستی روح را نیافته باز گشته اند اما ندانسته اند
 که اندرین ظلمات آجیاتی از چشمه کمال ذات واجب سبحانه و تعالی است

پس ای سالک مقصود از بیان ممتنع مرا هستی روح بود پس بدانکه این روح مقبیه است شاید و ناظر بر غیر و مر این وجود را فرشته است موکل عزرائیل یعنی خاصیت عزرائیل که قبض کننده است پس آنچنانکه همه خطرات صوری و معنوی را قبض میکند و خود برقرار میباشد چنانچه مقرر عزرائیل علیه السلام جانهای جمله عالمیان قبض میکند و خود استقرار داد و در مکان خود تا آن زمان که همه روحانیات حیوانی و سجنه دانی و ملکوتی را قبض میکند تا روح جبرئیل و اسرافیل و میکائیل را نیز قبض میکند و در آخر خود تنها بماند از حضرت عزت خطاباید که هیچ کس در جهان زنده مانده است عزرائیل جواب گوید که بجز ذات پاک تو و این مگر کینه عزرائیل بعد حضرت عزت رضا فرماید که اکنون جان عزیز خود را بدرگاه مایه بی و تسلیم در ضاکلاه خودی از سر بنی پس عزرائیل بدرگاه رب خود را از بهر جان دادن از بالا بر افگند نمیرد چند نوبت بدین نوع خود را افگند اما قبض جان وی نشود آورده اند که حضرت رب العالمین بقبضه مبارک خود جان عزرائیل قبض کند بعد از زبان لا مثال خود شامی خود کند و گوید لکن اللک الیوم بشیر التو اجد القهار پس ای سالک وجود ممتنع تو که صفت عزرائیل دارد چون خطرات صوری و معنوی را قبض کند و از حضرت عزت ذوالجلال فی الحال خطاب آید که یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه قرضیه زیرا که مر این وجود را نفس مطمئنه است چنانچه پیشتر بیان آن خوا شد یعنی این نفس مطمئنه انانیت است باید که آن انانیت خود را بگذارد و رجوع بسوسه پروردگار خود کند بر اضی و در برین قادر نیست اگر چه قبض دیگران میکرد اما انانیت خود را قبض کردن نمی داند باید که سالک در اینجا بدرگاه عزت دعا کند تا حق تعالی جان انانیت وی را قبض فرماید زهی سعادت ازلی است که حضرت را

اثانیت سالک را قبض کند و در خود فنا سازد و اما این حالت سالک را در آن
 وقتی دست دهد که جمیع شرائط و لوازمات این وجود را بجا آورد و معرفت ممتنع الوجود
 را تمام حاصل کند پس چون اشارت مذکور را لازم موکل عزرائیل بود بنا بر آن بیان
 کرده اند بعد از آن بیان روح ناطقه است که روح ناطقه یعنی روح ناطقه
 بمتنع الوجود تعلق گرفته است و آن روح قدسی بعبارت الوجود است ای سالک در
 روح قدسی بعبارت الوجود و در روح قدسی و روح ناطقه اندک فرقی
 است هیچ تفاوت نمی توان کرد مگر باندک تمیزی چنانچه تمثیل در آتش و بجای آتش
 گفته شد بعد از این نیز در بیان هر دو امتیاز ایشان معلوم خواهد شد الحال سخن در
 ناطقه است پس ناطقه مدرک معقولات را گویند یعنی ادراک کننده هر چیزی که در
 آنچه در تحت اوست و ظهور اوست پس درین ممتنع الوجود روحی که هست آنرا
 ناطقه گویند از بهر آنکه مدرک بر هر دو وجود ظاهر و باطنی با درک حاضر و غایب است
 و در باطن او هر صورتی و خطره و اشارتی که بگوید اگر و عسلم آن چیز بر و معلوم است
 و او عالم و مدرک آن چیز است بنا بر آن روح ناطقه گفته و باطن او قلب سلیم است
 چنانچه فرمود **الْقَلْبُ سَلِيمٌ الَّذِي لَا يَفْقَهُ سِوَى مَعْرِفَةِ اللَّهِ تَعَالَى** یافته شوی معرفت
 الله تعالی **قَلْبٌ سَلِيمٌ** یعنی این روح ناطقه را قلب سلیم می باید تا معرفت حق سبحانه
 و تعالی را قابل آید و حصول معرفت او سبحانه همچنان است که سالک در نفس خود
 بوجود ممتنع مستعد گردد یعنی در آید و مدتی برین استقامت نماید هر دو عالم روحانی
 و جسمانی آفاقی در نظر او آید و تجلیات الهی نا تنهایی از جمال خود پرده کشاید پس
 بعین مشاهده شود پس سالک در هر حقیقت که گذر کند معرفت او سبحانه حاصل آید
 و آن معرفت را محل خاص قلب سلیم است در هر دلی که این قدم معرفت خداست
 گنجایش دارد آن قلب سلیم بود و نام آن قلب سلیم از برای آن گفته آمد که نفس او

مطمئن است یعنی پاک نفس مطمئن یعنی قلب سلیم را نفس مطمئن است پس
تحقیق است که روح ناطقه را که قلب سلیم بوده باشد پس نفس او چه مطمئن بود مطمئن
بمعنی قرار و تسکین و این نفس مرغیبر این راست چنانچه ظاهر است و در کتب متواتره
مستور است و آن قابل الهام است چنانچه قوله تعالی یا ایها النفس المطمئنة ارجی
الی ربک راضیه مرضیه از برای آنکه جمیع معرفت حق سبحانه را لائق و سزاوارست
و سکونت و استقرار در حق اوست همچو تحریری پایان و معرفت حق سبحانه هم در دست
بی پایان و سالک از بی نهایتی علم معرفت حق سبحانه در حیران و خود را در بنجا یافتن
گمان فهم گمان یعنی فهم گمان آنحضرت ماقدم الله سره العزیز در وجود متعین بیان
فرموده از بهر آنکه لفظ گمان در لغت بمعنی حیرانی است و حیرانی اندک تیز در دو چیز حال
سالک چون در متعین برسد در خود شناسی حیران شود که خود چه چیز هستم یاستم زیرا که
این محل متعین است و این متعین برین است میان عارف الوجود و ممکن الوجود
عارف الوجود را نیز بپوشانید و ممکن الوجود را نیز بپوشانید امتناع و طرفین هست
اما التباس عارف الوجود بچنین طور است که سالک متعین خود را کماحقه نیابد و
حیران ماند و گوید که چه وجودیست ما را که درین متعین درک اشیا و خود بخود و ناظم
نه هستم توان گفت و نه نیست پس خدا را چون شناسم و کجا در یابم که من عرف
نفسه فقد عرف ربه فرموده اند پس سالک را در گمان شناس وجود خود و شناس
حظ نیز گمان آید بنا بر آن فهم گمان را حضرت مطلق متعین قرار داده اند که سالک را
یک لحظه چنین حالی دست دهد اما بعد از فهم گمان توحید احوالی او را نبوت آید
توحید احوالی درین متعین بر تبه ایست که هر یک صفات خدای را در وجود خود باید
چنانچه صفات اوست سبحانه زیرا که این مرتبه متعین بالاتر از مراتب هر دو عالم است
و صفات حقانی چرا و در او اثر نکند سالک درین مرتبه عنایتی را گیرد و انانی بی یار و

یعنی درین مرتبه سالک حق سبحانه را بر احوال خود بشناسد در بعضی صفات چنانچه
 صفت جلال و جمال و حیات و امانت و قادر و قاهر و ساقی یعنی درین مرتبه
 ممنوع سالکان را بعد از مدتی چنین واقع میشود از آنکه دست از هر دو عالم تافته اند
 و خود را بالای همه یافته اند پس انزب این مرتبه بی اختیار درین صفات می آیند
 و این صفات بجز بدید روح است در ممنوع که حق سبحانه بر او عطا نموده بسبع صفات ظهور
 فرموده چنانچه سبع و بصیر و کلام و ارادت و قدرت و علم و حیات سالک درین ممنوع
 این سبع صفات قدیمی که تعلق وجود دست در بعضی صفات جدیدی که حاصل ازین مرتبه
 است چنانچه قهر و لطف بر کسی کند که یکی را میزند و یکی را زنده می کند با چنین صفات
 حق را بوجدانیت اقرار کند با کمال صفات او در خود و بمعرفت و من عرف نفسه فقد
 عرف ربه تحقیق او گردد و توحید او درست گردد اینجا یگانگی او اتحاد با خدا پیدا کرد
 صفات سبحانه را در خود پدید و مثل او شمارد در صفات اما عبودیت باقی است و
 این اتحاد صفاتی است و اتحاد ذاتی پیشتر ازین است درینکه اتحاد صفاتی آتش عشق
 در سر سالک برزند و شوقی تمام و دوشی مدام رومی نماید و مشتاق لقای جلال کمال
 گردد که بیش ازین در واجب الوجود و عنصری و ممکن الوجود روحانی چنین حالت
 نداده بود آنچه آنکه درین مرتبه حالتی دست دهد زیرا که آنحضرت باوقتی فرموده بودند
 که خداست تعالی بر عالم تا سوت همچون صاحب ست و بر عالم ملکوت همچون پدرست و بجهت
 محبوب است و بلا هیئت محب این کلام را بیانی باید تا فهمیده شود بد آنکه حق سبحانه
 و تعالی ظهور خود را بچهار مرتبه ختم گردانید و این چهار مرتبه همین چهار وجه است
 که حضرت امایان فرموده اند حق سبحانه اول عارف الوجود پیدا کرد آن نور محمد است
 علیه السلام چنانچه بیان آن بیاید انشاء الله تعالی بواسطه دینی سبب از خود بخود
 بدیدن خود که مظهر و مرآت ذات همان نور است پس آن نور محمدی محبوب گشت و

حق سبحانه خود محب که بپواسطه غیر باختیار خود پیدا آورد آنچنان نوری که هیچ وجهی
از خود خبر ندارد همچون ذرات لطیف حق از ان واسطه محبوبیت حق را قائل آمد
در اینجا حق محب و آن محبوب بعد از ان حق سبحانه آن نور لطیف را عرفان بخشید تا
خود را بشناسد و از خود مارا بداند پس بدان عرفان آن نور روح شده و از عارینا لوجود
بممنوع الوجود آمد آن نور محمدی بدان عرفان خود را شناخت و از خود خدا را بسبع
صفات بشناخت و بر ذرات حق سبحانه عاشق گشت یعنی درین مرتبه خود محب شده
حق محبوب ای رفیق باین که *يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ* در اینجا چه لطافت دارد و نزاکت
پیدای آورد بعد از ان حق سبحانه از کمال محبوبیت و جلال مطلوبیت خود از ان روح
قدسی ارواح مینامی پیدا آورد که از ان سوال و جوابی برگرفت و این روحانیات
فرزندان روح قدسی اند که از و زایدند در اینجا چه رمز نیست عجیب و تسریست غریب
که گفتن نمیتوانم چنانکه روح قدسی که مرذات حق را آنچنان آمد چنانکه حوام آدم را
پس در شریعت این سخن کی رود دارند اما باین که حواله وجود آدم پیدا شد و از اجتماع
هر دو چندان خلقت بسر آمد که حد و حصر ندارد و همچنین روح قدسی از وجود ذرات
حق سبحانه پیدا آمد و از و چندان روحانیات جنی و انسانی و حیوانی پیدا آمدند که حد
و حصر آن بجز حق ندارند و این عالم روحانیات ملکوت است که با آنرا ممکن الوجود میگویم
بنابر آن گفته آمد که حق سبحانه بلکه است همچون پدر است پس خداست تعالی آن روحانیات
فرزند مثل را که در عالم خود او لا هیچ خونی و عطائی و عرفانی از حق ندا شنیدند در کافران
عالم جسمانی ارواح مذکور را برای ترتیب و ثبوت خود فرستاد تا قهر و لطف و عطا و
کرم خود را بر و نماید و اقرار کمال عبودیت از و گیرد و حکم قضای خود را بر و جاری
فرماید بنا بر آن فرموده آمد که حق سبحانه برنا سو است همچون صاحب است پس مقصود
از بیان این چند کلمات آن بود که سالک را در توحید احوالی که بمنتهی تعلق دارد و هیچ

ذوقی و شوقی در جلال و جمال دست دهد و پیش ازین چرا نبوده اند که آن سبحانه
 از ازل محبت خود را بروح قدسی وضع نموده و محبت خود را در وی درج
 فرموده پس در اینجا چرا نه عشق پیدا آید و فروتر ازین مرتبه فرزندى و بندگی بود
 فرزندى بر ممکن و بندگی بر وجود غصصی پس در دل بنده که هست حکم قضای
 او سبحانه باشد در آنجا محبت کجا در فرزند جز مهر و عطا و بخشش نبود و آنجا نیز
 محبت نه فرزند آن همچون ملائک اند که آنان عشق ندارند پس ای رفیق محل
 عشق و محبت مرتبه وجود ممتنع است که روح قدسی بود و در اینجا سالک را حالتی
 محبت حق دست دهد که پیشتر ازین نبود سالک را بدین حالت توحید احوالی
 ثبوت گردد باید که بعد ازین غمره عشق و محبت حاصل کند و آن مشاهد است
 تا این حالات از آن مشاهده جذبه جلال و جمال و انس عشق بی نهایت و سوز
 و گداز بیغایت واقع شود و آن مشاهده بجز تجرید و تفرید حاصل نشود و تجرید که
 لازمه این حالت است تجرید چنانکه از آن جذبه صفت جمال و جلال و سوز و گداز
 کمال فارغ آید و بعضی صفات که عکس صفات حق در خود می یافت از و اعراض
 نماید و ازین تجرید بدین مقام است تفرید چنانکه تنها از آن علایق صفات شده براه
 حقیقت در آید و راه حقیقت یعنی سالک راه حقیقت را بعد از تجرید و
 تفرید این مقام نیاید و در راه حقیقت عبادتی است مثل این راه و عبادت این
 راه آنچنانست که صفات خود را عکس صفات او دانی و همه صفات را از برای
 او کار بری یعنی هر صفتی مثل جلالت و جمالت و همسرم و لطفت و وجود و عطا و
 احیاء و اماتت بر خود یا به غیر یک کفی عکس صفات او دانی که از دست چنانچه
 انْجَبَ بِشَرِّهِ الْبَغْضُ لِشَرِّهِ و این را مراقبه باید مراقبه آنست که حق جاندار
 در خود قریب دانی وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ عین مراقبه این مقام است و

صاحب این مراقبه را عالم گویند و ازین مراقبه ذکر روحی حاصل آید که دران
مشاهده او حاصل است ذکر روحی یعنی ذکر روحی مشاهده است بحسب حدیث
نبی الذکر اللہسانی لَقَلَّتْهُ وَالذِّكْرُ الْفُلْبَنِي وَسُوسَتُهُ وَالذِّكْرُ الرُّوحِي مُشَاهِدَةٌ لِّبَسِ اِی
سالک این سخن مشکل است که مشاهده او در متن چون حاصل شود بدان اے
سالک اینجا میگویند که یا در روح مشاهده خداست و مشاهده اسم فاعل است
یا مفعول بمعنی بیننده و نمانیده بمعنی آنکه هر که روح را یاد کند یعنی ببیند بیننده
خدا باشد و معنی دوم آنکه هر که روح را دید بعینه خدا را دیده باشد پس این هر دو
معنی در حقیقت یکی بود وَخَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَى صُورَتِهِ برین معنی ربط میدهند و مراد
ازین انسان روح است و گفته اند که روح صورت اوست همچنانکه اوست و او
سبحانه چنانچه سمیع و کلیم و علیم و مرید و قدیر روحی است روح نیز این صفات دارد
بنابر آن صورت او گفته آمد پس سخن در مشاهده اوست یعنی هر که روح خود را در
متن دید از آن روح خدا را دیده باشد و مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ اشارت
این محل گفته آمد و این مشاهده است اما بفرمان زیر که سالک او را و تمثیل
صفات او را مشاهده میکند و صاحب این مشاهده را عارف گویند که هنوز در
تمیز صفات است عاشق نگویند مگر آنکه سالک در منزل جبروت میاید و منزل
جبروت یعنی منزل جبروت بعد از مشاهده سالک را حاصل است و آن همچنان
هست که سالک تصور خَلْقِ آدَمَ عَلٰی صُورَتِهِ را چندان ملاحظه نماید که گاهی مراد
روح را بعینه او اند و صفات خود را صفات حق شناسد و این مقام جلالت است
که بعضی صفات انسانی حقانی نمایند چنانچه حسین منصور را و عین القضاة
را بود قدس الله سرهم العزیز و این عظمت نشانی منزل جبروت است که سالک
بمنزل جبروت رسید و این حال است که از حال خود بیخود شده حالت حق بر خود گرفته

و صاحب این حال را عاشق گویند که بران حال مبتلاست اما این نیز او را
بلاست که مرتبه راه دیگر در پیش است سالک را در بنجالت قدرتی و قوتی از بدو
حق سبحانه دست دهد که اگر عالم را خواهد برهم زند تواند اما در حالت کمال و لذت
جمال روح به هیچ چیز ملتفت نشود که آن مقام لذتی دارد که در شرح گفتن نیاید
آنکه بچشد بداند پس اگر سالک بحد درین مقام اکتفا نماید و سپس کتد و خود را
از راه معرفت منزل لا بهوت که پیش است محروم دارد و باید که ازین منزل جبروت
نیز بشهادت عمدا تا راه معرفت که بعارت الوجود و تعلق دارد بروی کشاید
شهادت عمدا یعنی شهادت عمدا از بهر گذاشتن منزل جبروت و پیوستن
بمنزل لا بهوت که تعلق او بعارت الوجود است سالک بعارت الوجود وقتی
برسد که از ممتنع الوجود شهید شود به شهادت عمدا و آن هم چنان است که نظر
از هستی روح خویش نیز برکشد در مکان ممتنع الوجود بآن نوع که از هر دو وجود
نذکر نظر کشیده بود و ازین ممتنع الوجود نظر کشیدن بدان نوع است که عرفان
خود را از انانیت هستی روح و صفات او که درین حالت واقع و حاصل شده است
بردارد و هیچ صفت این منزل را در نظر ندارد و شهادت این محل باندک
تمیزی حصول خواهد شد زیرا که پیش ازین سخن در روح ناطقه و روح قدسه
رفته بود که در میان ایشان اندک فرقی است چنانچه آتش و گرمی آتش پس
این سخن درین محل معلوم خواهد شد متوفیق الله و آنحضرت شاه ما قدس الله
سره العزیز این شهادت را نیز بدو نوع بیان فرموده اند رسمی و عینی بدانکه
رسمی و عینی شهادت عمدا درین محل سخت باریک است بلکه همچون موی سیاه
تاریک است بلکه بل صراط است در میان ممتنع و عارت که سالکان را از وجود
ممتنع الوجود عارت گشتن و از منزل جبروت بلا بهوت پیوستن مشکل نماید و

این بل صراط بروی و دوزخ ممتنع نهاده اند بهشت عارف الوجود رفتن هر که تیز
 رُؤاست آسان رُؤاست زیرا که اکثر سالکان درین محل متفکر بوده اند از بهر آنکه
 در شب تاریک بسیار نظر باریک باید تا گوهر نور بدست او آید بلکه آن گوهر درین شب
 بروشنائی عین پیدا است پس آن گوهر نظری پرده را شایعنی عرفان پاک بالمال
 ادراک آتی رفیق این قدر تعریف شهادت رسمی و عینی بود اکنون بتوفیق الله
 بیان کنم و در شب ممتنع روز عارف را عیان نمایم و این شب و روز در راه
 اوست می باید گذشت قوله تعالی حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى
 و این بر زنیست میان کثرت و وحدت مَرَجُ الْخُبْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ
 لَا يَبْغِيَانِ عبارت ازین باشد و این عجب نظر نیست که دو وجه دارد یک وجه
 بسوی معرفت عالم دو وجه دوم بسوی معرفت حق سبحانه پس آن وجه که بسوی
 معرفت مطلق ذات حق دارد عارف الوجود است و وجهی که بسوی
 معرفت مقید ذات عالم دارد و ممتنع الوجود است زیرا که عالم خود عین ممتنع الوجود
 است و مقید پس نظر او هم ممتنع الوجود است و مقید و نظیر معرفت حق
 عارف الوجود و اطلاقیت دارد از قید عالم باطلاق حق پس بدانکه آنحضرت
 شاه ماقدس الله سره العزیز فرموده اند که روح بر کار و نور بکار مراد آن حضرت
 از نور عارف الوجود است و مراد از روح ممتنع الوجود است آری این کلام
 متضمن شده است روحی که در ممتنع بیان کرده شد بر کار است چنانچه قائل
 اوصاف آتی را بود و اوصاف آتی مرود بود و را شامل که صفات الله و احکام
 و آثار او را و اسبانه درین محل حاصل کرده که خود مدرک کلیه بود که معرفت
 خود و معرفت عالم در نظر او هویدایمی نمود و این خاصیت روح است که بر کار
 گفته اند اما نور نیست و خاصیت نور آنست که جز ذات خدا هیچ کس را نداند

و در شناس او خود را نشمارد و این بیکارست که فرمودند پس سالک را
 این بیکاری حاصل میگردد و از برکاری اما بیکاری نیز حاصل نشود و جز برکاری نیز
 که بیکاری را از برکاری و برکاری را از بیکاری توان یافت چنانچه تمثیل دریا و موج
 واقع شده و آن هم چنانست که سالک دانش این مرتبه را بیش ازین مرتبه برداشته
 علم هر شیار که مراد حاصلست و او را از پیش محو سازد زیرا که این عالم کثرتست نه وحدت
 و این علم نیز مثل متحرکست چنانچه در آنجا وجود ممکن متحرک بود اینجا علم پس ازین علم نیز میاید که
 یعنی هر نظر معرفت که مراد است آن نظر را هم برهم زند که معرفت نظر را دارد و آن همه
 نظر را بر بند یعنی علم آن چیز را بر خود فراموش و لازم گیرد و در آن حال هم در بحر غوطه دهد
 تا که علم خود را نیز فراموش کند که من چه چیزم یعنی آن انانیت را برهم زند که تعلق معرفت بود بچیز
 ذات خود این عمل رسمیست که یک تقسیم شهادت عمد است و تقسیم دوم که یعنی ست و آن نیست
 که سالک درین عمل مذکور که فرمودیم بیک مرتبه از وجود خویش کم خواهد گشت و خود را قانع
 خواهد دید و در حالتی رسمی را باید که در آن یک از خود برد و دوران نیستی خود را بشناسد
 مجرد از صفات و مفرد با ذات آن نور نیست که حضرت ما بیکار فرمودند و درین اصطلاح عارف
 الوجود همانست و این شهادت یعنی ست که تقسیم دومست ای سالک نیک فهم کن که مرعوب غیب
 است و آن وجود مغربست علمی از پوست و دریاست منزله از امواج پس سالک چون چنین
 محل نظر افتاده و اتفاق خداوست داد و هر آنکه از خدا تعالی مناجات بدرگاه او خواهد و استعا
 نماید تا خدا تعالی تمام ما هیئت عارف الوجود را بروی بکشد و جمال لا مثال خود را عیان نماید
 پس آن مناجات هفت شغلست که آنحضرت ما بتعلق این جو و نصب کرده اند و آن هفت
 شغل هفت حروف منسوب اند چنانچه ص شس س ز ر ف و شغل اول بحرف ص
 در حکم پروردگار صَبْر ثانی قضا پاک یا الله یعنی ای بار خدا یا صبر و مراد قضای تو شغل دوم
 بحرف شش در شفاعت شکر ثانی شهادت یا الله یعنی ای بار خدا یا شکر و مراد در شهادت

تو شغل سوم بحرفت س در سیر سیرتانی بترک یا اللہ یعنی ای بار خدا یا محرم کن مراد در از تو
 شغل چهارم بحرفت ز در زلف زینتانی زینتیک یا اللہ یعنی ای بار خدا یا زینتی بخش وجود مراد از
 زینت وجود تو شغل پنجم بحرفت ز در رحم رحمنا فی ربوبتیک یا اللہ یعنی ای بار خدا یا رحمت
 کن بر ما از وجه ربوبیت تو شغل ششم بحرفت ز در ذوق ذوقنا فی ربوبتیک یا اللہ یعنی ای
 بار خدا یا زاده کن ذوق دیدار تو شغل هفتم بحرفت ز در راه و لکنانی ذلک یا اللہ یعنی
 ای بار خدا یا راه نامراد در داخل شدن از باطن تو سالک را باید که بعد از شهادت سیم عینی
 بدعوت این هفت اشتغال شود و بدرگاه حق سبحانه استعدا نماید و ممتنع الوجود را بدعوت این
 هفت شغل سپارد و نادان وجود دخل شیطانی نباشد انشاء اللہ تعالی و آری عارف الوجود است

عالم	عارف الوجود	عارف
مراقبه	موکل جبرئیل	فنا
	روح قدسی	
	قلب شہید	
	نفس ملهمه	
	فہم آگاہ	
تجربہ	توحید ذاتی	تفرید
	راہ معرفت	
	ذکر سری	
مشاہدہ	منزل لاہوت	حال
	شہادت شہدا	
	شغل ہفت	
عاشق	خج ج ث ت ب ا	واصل

دائرۀ عارف الوجود مربع نگاشته است بدان ارشدک الله تعالی بفهم عارف الوجود
ای سالک تعریف عارف الوجود آنست و عارف الوجود آن را گویند که دانا باشد
بر وجود خود یعنی هستی است که دانای خودست و این هستی است دانا و منزله از همه
هستی است و هستی خود قیام دارد و راجح سبحانه و هستی های واجب و ممکن و
ممتنع که مذکور شد باین عارف الوجود قائم و محتاج باد و او غنائی تمام دارد از ایشان
و عارف الوجود اطلاق خود اوست ازین موجب وی را عارف الوجود میگویند
و این وجود شبه و مثل و اطلاق هستی حضرت حق سبحانه و تعالی دارد که منزله و مقدس
از همه هستی با ممکنات است و عارف الوجود خود بسیار گشت گشترا آن خفیا نشان
این مرتبه است و این مرتبه درای الود را این مرتبه است و آن من عرف نفسه
پس ای سالک زهی ترا سعادت ازلی چنین مرتبه کمال ذو الجلال متعال را از مرتبه
عارف الوجود خود فهم کن اگر حق سبحانه خواهد بطیفت خویش روزی کند پس در وجود
خود عارف الوجود را بیاب و بشناس تا خداست تعالی را مطلق بیانی و بشناسی که
من عرف نفسه فقد عرف ربه عبادت ازین مرتبه است و این مرتبه عارف الوجود
را در لامکان که ممتنع الوجود است توان یافت و آن آنست که در ممتنع الوجود که مرتبه
واجب الوجود که روح گفتیم و بیان کردیم شاید می خاص دران ممتنع صور و اشکال غیر
را از نظر برداشته است و خود علیمده ناظر و شاهد ماند اما خودی و منی بیخود دارد اگر
آن خودی سالک انانیت که بر خود دارد و نظر از خود بدین بر دارد و عارف الوجود
مطلق میشود زیرا که سالک در راه خداست تعالی از هر وجود و صفات آن وجود گذشته
که هفت صفات بود و بعضی صفات نیز که متعلق اوست از خود زائل کرده بحکم مولود
قبل ان تمولوا از هر وجودی گذشته تا بوجود سوم که ممتنع است بیک صفت مانده
و آن شاید نیست و مبنائی باید که این صفت از خود زائل گرداند و بحکم مولود قبل ان تمولوا

آن مقام اصل همین عارف الوجود است و این عارف الوجود نور محمد علیه السلام
 کُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ همین مقام است و آیه وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ نشان
 این مقام میدهد ای سالک هر یک انسان را بمقام اصلی خود باید رسید هر کرا
 که خواهد حق سبحانه تعالی روزی کند ای سالک سالک را آخر الامر یک صفت
 شاهده می مانده است تا که این صفت بر وی قائم بوده باشد مرا و را عارف الوجود
 نگونید و این صفت شاهده می مر عارف الوجود را همچون شمشیر است و شمشیر چنانکه
 آلت است همچنان شاهده می نیز آلتی است که بدان خطرات و صور اشکال را پدید
 هم نماید تا توان کرد پس این قدر صفت عارفان شرکت رواندارد که این صفت
 غیر اوست و عاشقان گویند که همون است یعنی این صفت مر عارف الوجود را
 غیر نیست اما از جت نزول و لیکن از جت عروج او با صفت است شرکت
 او رواندارند ازین نیز می باید گذشت پس چون ما سالکیم ازین نیز بگذریم و شمشیر
 شاهده می را باندازیم و بی صفت آسوده قرار باشیم بوجد عارف الوجود خویش قول
 حضرت شاه میر انجی شمس العشاق قدس الله سره العزیز آنست که روح بیکار
 و نور بیکار آمانا وَصَدَقْنَا بَقِیْنِ که این شاهده می روح است و شاهده می را بر دشتن
 و بیکار ماندن نور است و این عارف الوجود بود سالک را باید که ازین نظری را
 چون در ممتنع یعنی در نیستی تصورات داشته است باید که ازین بردارد و برخود
 نظر کند که من چیستم و مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ که گفته اند کیستم نفس یعنی وجود اما وجودیکه
 مطلق خود است پس چون وجود مسائل را بخود را بشناخت و جو مطلق حق را نیز
 ازین وجود خواهد شناخت فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ تحقیق شد که عارف الوجود مضاعف عرفانست
 و ناظر در وجود و بر وجود خود در چشم جان و حق در چشم آن حق حق این چه
 سخن است که در دل تنگ نمی گنجد و میزان عقلم نمی تواند که بسنجد پس اسی سالک چون

عارف الوجود را شناختی باید که اوصافی که همراه اوست بدانی مثلاً چنانچه
 واجب الوجود تن جسمانی خاکی در روح نباتی موکل میکائیل و بعضی صفات او که
 مذکور شد و ممکن الوجود تن روحانی در روح متحرک و موکل اسرافیل و بعضی صفات
 او که مذکور شد و ممتنع الوجود تن ظلمانی در روح ناطقه و موکل عزرائیل و بعضی صفات
 او که مذکور شد و عارف الوجود تن نورانی در روح قدسی و موکل او جبرئیل و بعضی
 صفات او نیز که پیشتر مذکور خواهد شد پس عارف الوجود را نیز موکل جبرئیل
 هست که تعلق او وجود اوست و آن موکل جبرئیل است پس مراد آنکه مراد این وجود
 را قابلیت و صفتی هست که قابل کلام الهام نامتناهی حق سبحانه و تعالی است و
 این قابلیت و صفت جز وجود عارف الوجود را نیست زیرا که این وجود نورانی
 است وجود نورانی محمد رسول الله علیه السلام را بود پس هر وجودی را که
 وجود او نورانی بود چه موکل او جبرئیل نبود و قابل کلام الهی نشود بدان ای سالک
 نور عارف الوجود بمرتبه محمد علیه السلام و این قابلیت بجا جبرئیل علیه السلام
 آنکه در خود این مرتبه معراج نیز همین بوده است که بار رسول الله کلام حق شد
 انبیا رسول را با جبرئیل همان قابلیت بود و حقیقت روح جبرئیل است که در آنجا
 پیدا بود و ماده روح جبرئیل همان حقیقت بود و این جبرئیل علیه السلام که با محمد
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پیام آوردی مثلاً الحقیقت و این حقیقت
 نیز شرط است که در میان دو دوست قاصدی باید چنانچه در دنیا به محمد علیه السلام
 پیامی آوردند همچنان این قابلیت نیز که قابل کلام الهی است کلامی از حق سبحانه و
 تعالی میکند و بر عارف الوجود عرض میکند پس عارف الوجود بسمع خویش شنوده خود
 حظمی گیر و بر تابان خود که سه وجودند جاری میسازد زیرا که هر کلامی و آوازی
 و صدائی و ندائی که بوجد جسمانی از عالم جسمانی شنوده میشود و ادل بگوشت تن

جسمانی میرسد بعد بگوشت تن روحانی بعد به تن ظلمانی بعد به تن نورانی
 میرسد پس انسان تمام از آن حظ می گیرد همچنین از بعضی حواس چون دیدن
 و گفتن و لمس و کلام و لذت میرسد اما هر کلامی و تجلی و ذوقی و پيامی و رویتی و مشاهد
 که از حق سبحانه روزی شود اول بعارف الوجود رسد بعد به ممنوع الوجود آید بعد
 بواجب الوجود و ظاهر هر گرد و این مراد لیا را الله را مجرد بود آدمی سالک هر کلام خداست لکن
 که در نور شود آن را از گویند و چون بروح رسد الهام گویند و چون بر دل رسد
 اشارت گویند و چون بر نفس رسد بشارت گویند و چون بر جسم رسد هفت گویند تا
 هر یکی را جدا آواز نیست و صدائی و ندائی مثال وجود او هر که برسد فهم کند زیرا که
 این آواز با فهمیدن بسی مشکل است که کسی آواز جنی و ملکی و شیطانی و روحانی را
 نیز نمی تواند فهمید ولیکن آواز کلام حق سبحانه را آنکس تواند فهمید هر که بمرتبه عارف الوجود
 رسیده بود که آن مرتبه محمد است صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه حضرت رسالت پناه
 کلام حق را می فهمیدند سالک آن کلام الهی را بقابلیت جبرئیل در خود پذیرد و
 حفظ گیرد و از آن واسطه موکل جبرئیل معارف الوجود را تعیین کرده شد و سالک را
 اول درین مرتبه از حق سبحانه کلام صادر شود تا آن سالک کلام زبان حق را بفهمد
 و محرم کلام او شود و بعد از آن حق بر او تجلی دیدار خود کند تا از آن تجلی مشاهد جمال
 لا مثال حق کند حظ آن مشاهد به روح قدسی تعلق تن نورانی است و این روح
 لا تن مشاهد ذات تبارک و تعالی است و هر وقتی که حق سبحانه و تعالی کلام خود را
 بر بنده صادر فرماید و آن کلام شنیده شود و فهمیده گردد و بسبب وجود نورانی
 و اندو در آن حالتی که او سبحانه دیدار خود را نماید آن دیدار به روح قدسی
 دیده شود پس این روح قدسی قابل دیدار است و آنکه قابل دیدار است روح
 قدسی است و آنکه قابل کلام است وجود نورانی است چنانچه بعضی وجوئات

را همچنان بود فافهم اے طالب که **اَنْقَلَبَ بَيْنَ الْجَسْمِ وَالرُّوحِ وَالتَّوَكُّلِ فِي الرُّوحِ**
وَالْاِذَاتِ اَتَى سَالِكٌ وَرَبَّهَا نِزَارٌ چه روح و تن میگویم اما این روح و تن متشن
پاره کافورست قول **وَأُرْوَاهَا أَجْسَادُونا وَأَجْسَادُونا أَرْوَاهَا عَيْنِ الْقَضَاتِ نِجَارٌ**
گفته اند و این روح و جسم آنچنان چیزست هر دو بهم که فرق نمیتوان کرد چون
شعله آتش و آتش چنان طور چیز نیست فهم کن در میان ایشان امتیاز نیست
باریک که بجز عارف کسی فهم نتوان کرد پس بین اے سالک که این محل
یکی قابلیت سمع و دوم قابلیت بصردار و چنانچه طور در هم و جدای نایند و بعضی مقام
که در وی اند همچنان قیاس کن چه در غایت تنگی و در غایت منداخی ست باز نه
تنگ توان گفت و نه فراخ هم فراخ و هم تنگ پس ازین کلمات مقصود آن بود که قابل
دیدار الهی روح قدسی است اما روح قدسی نیز مشاهده و معاننه نکن تا که قلب
شهمید گواهی ندهد قلب شهمید یعنی متعلق بروح قدسی است زیرا که معاننه و مشاهده
هر چیزی را که بروح تعلق دارد بتحقیق نپذیرد تا که دل او گواهی ندهد چون دل
او گواهی بدهد بدان چیز اقرار کرد و اعتراف نمود پس آن چیز و تحقیق بود و یقین
آید چون نقش معاننه کرد و همچنان مشاهده ذات حق سبحانه را که روح قدسی
قابلیت قلب شهمید بر آن گواه است و یقین و تحقیق آن رویت و مشاهده که
ویدار حق سبحانه است از قلب شهمیدست و این قلب شهمید تعلق روح قدسیست
و این قلب شهمید میان روح قدسی و تن نورانیست چنانچه بعضی وجودات
را همچنان بود فافهم ای طالب که **اَنْقَلَبَ بَيْنَ الْجَسْمِ وَالرُّوحِ** قلب زاده جسم
روح است پس درین مرتبه قلب شهمید را نفس ملهمه باید نفس ملهمه یعنی
نفس ملهمه تعلق قلب شهمیدست بمعنی آنکه در قلب شهمید قابلیتست که آن
قابلیات را نفس ملهمه گویند و کار نفس ملهمه آنست که در ذوق عالم غیب و

کلام و دیدار او خواست کن همچون نفس آماره که بدین طرف جسمانی لذات و
شهوات خواست کند الهام معرفت و رویت برومی وارد شود و اعلی الدوام
باین الهام با ملهمه گردد ازین واسطه نفس ملهمه بقلب شهید تعلق گرفت پس
این نفس را نفسی است یعنی عقلی است که مرتبه او آگاهی هست فهم آگاه یعنی
فهم آگاه بتعلق نفس ملهمه بدان سبب است که کلامی و رویتی و الهامی که نفس
ملهمه حاصل کند فهم آگاه او را تحقیق چنان گرداند که در هیچ شکی و رنجی نباشد
و آگاه چنان باشد که ابراهیم پیغمبر علیه السلام را بود که اَنِّی وَ جَنَّتْ وَ جَنَّتْ لِلَّذِی
قَطَرَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ حَنِيفًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِکِینَ فرمودند پس سالک را
باید که چنین آگاه در آن مرتبه نگاه دارد که هر چیزی که از غیب وارد خود آن را
برتبناگاہی رساند و این آگاهی برتبه توحید ذاتی است توحید ذاتی سالک را
بعد از معرفت آگاهی است و کمال معرفت آگاهی را توحید ذاتی عیان نماید چنانچه
سالک چون برتبه آگاهی رسد احاطت وی سبحانه را با خود آنگنان داند که چون
دریا با موج محیطی انفصال و بی اتصال بقول حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه
که اِنَّ اللهَ قَرِیْبٌ مِّنَ الْاَشْیَاءِ غَیْرِ مُقَارَبَةٍ وَ بَعِیْدٌ مِّنَ الْاَشْیَاءِ غَیْرِ مُبَاعَدَةٍ چون
سالک را معرفت این احاطت حاصل آید توحید ذاتی بروی عیان نماید زیرا که
ممتنع الوجود و توحید احوالی بود و الحال درین عارت الوجود و توحید ذاتی روست
نماید و این بحالیت تعلق دارد که این عارت الوجود جمالیست است که کل
جَمِیلٌ مِّنْ جَمَالِ اللهِ مراد باین معنی است بلکه این جمال الله است و در قول
لَوْنٌ اَلْحَبِیْتُ لَوْنٌ مَّجْنُونٍ وَ لَوْنٌ مَّجِیْدٌ وَ جَمَالٌ وَ لَوْنٌ وَ صَوْرَتٌ هَرَسَةٌ یک معنی
است و هر سه معنی مانند که انسان مانند خداست چنانچه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که اَنَا مِنْ لَوْنٍ اَللهِ وَ کُلُّ شَیْءٍ مِنْ لَوْنِی پس اینجا

نور تیر یعنی مانند ست که وجود من مانند خداست و وجود عالم مانند من و این
مانند را بر عارف الوجود نسبت کرده اند که عارف الوجود مضغه نورانی است
هیچ اوصافی و اجزای او مفصل ننماید بجز اجمال ذاتی همچنین نیز حق سبحانه و
وجود قائم نماید و این وجود بآن قائم و این وجود عارف مرهراشیای راست
یعنی هر ارواح را هست اما اوصاف آن وجود نیست و اوصاف آن وجود
بتمام کامل انسان را حاصل باشد که بمرتبه روح محمد علیه السلام رسیده بود
سالک را درین مرتبه عارف الوجود و توحید ذاتی با خدا ظاهر گردد و نبوی که مذکور
شد درین مرتبه تجرید و تفرید سالک را واجب آید تجرید بدانکه چون سالک از
عرفان و موکل و روح قدسی و قلب شهید و نفس ملهمه و فهم آگاه درگذرد و فراموش
کنند تا راه معرفت وی را روی نماید که بعد از توحید راه معرفت بجز تجرید نگشاید
پس تجرید او نیست که خود را نیست بداند و تفرید آید که بعد از نیستی خود را مفرد
شناسد یعنی یگانه و مفرد با خدا و این تفرید است که بعد ازین راه معرفت و پیش
آید راه معرفت یعنی راه معرفت که بعد از تجرید و تفرید آید آنست درین مرتبه بجز
و انکسار از قرار نمائی و نظر بر وجود خود کنی که بی صفات مفرد و مجرد و معز و مبرا بچاره
در روی کبریا بی مخفی است چنانچه مسعود بک رحمت الله علیه فرموده اند
مثال روح از نور خدا نیست و نهفته در لباس کبریا نیست و برآ و این معنی
عبودیت باید تا دیدار حق سبحانه را قابل آید زیرا که بی عبادت مجرد شناخته
چه کار آید و عبادت محبت افزاید و چون محبت بعشق گراید بوصول در آید
مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ بِالْعُبُودِيَّةِ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ بِالْكَوْنِيَّةِ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ اسْتِ
پیش خدا رسیده و با قابلیت آن صفات مانده و درین مرتبه از قابلیت او فعل و

قرار از خود نیا بد تا که رضای حق سبحانه بروی جاری نگردد و چون رضای حق سبحانه
بر روی جاری گشت و او بشناخت پس هر قوی و فعلی که از قابلیت آن وجود
آید از و نباشد در حقیقت از دست چنانچه درین باب جواب میگید به حدیث قدسی
لَا يَزَالُ الْعَبْدُ مُقَرَّبًا إِلَىٰ بِالنَّوْافِلِ حَتَّىٰ أُجِبَهُ فَإِذَا أُجِبَتْ كُنْتُ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ
وَيَدَهُ وَلِسَانَهُ وَبَنِي يَسْمَعُ وَبَنِي يَبْصُرُ وَبَنِي يَنْطَلِقُ مَقْصُودِ ابْنِ حَيْثُ
نشان این مرتبه بود آنکه برسد فهم کند پس سالک را باید که جمله شرائط عبودیت
باین وجود بجا آورد چنانکه مذکور شد بمراقبه و مراقبه این راه آن بود که سالک
مشتاق کلام آن سبحانه بوده باشد و هر لحظه و لمحّه همین ذکر یاد آورد که کلام آن سبحانه
بر ما چون جاری بود و علی الدوام همدین فکر بود باشتیاق کلام ربانی و صاحب
این مراقبه را عالم گویند بمرتبه مراقبه خویش تا از آن ذکر ستری پیدا آید و ذکر ستری
یعنی ذکر ستری در راه معرفت حاصل آید و آن ذکر ستری همچنانست که چون سالک
مراقبه این مقام را نگاه دارد از لطف کمال ذوالجلال حق سبحانه بروی کلام خود
یا و کند و خود را از آن باگافاند و معرفت کلام خود بروی روزی کند تا حقیقت
آن کلام سالک بشناسد و بعد از کلام راز خفی است که در باطن حق سبحانه بوده است
پس سالک بعد از آن راز خفی که در باطن حق سبحانه تعالی است خواهد که معلوم کند
در اینجا محبت کمال و عشق با جمال بی نهایت با و بر آید پس در مظهر و مرآت آن محبت
صورت راز خفی را حق سبحانه عیان نماید و سالک را معائنّه او شود چنانچه بحسب
حدیث که فرموده اند ذَكَرْتُ لِقَائِي تَلَقُّهُ وَذَكَرْتُ لِقَائِي وَشَوَّتُهُ وَذَكَرْتُ لِقَائِي مُشَاهِدَةً
وَذَكَرْتُ لِقَائِي مُعَانِيَةً وَذَكَرْتُ لِقَائِي مُعَانِيَةً وَذَكَرْتُ لِقَائِي مُعَانِيَةً پس مراد از ذکر ستری
یا آن راز خفی و معائنّه راز خفی است پس سالک را چون آن راز خفی عیان گردد
بمنزل لا هوت رسد منزل لا هوت یعنی منزل لا هوت بعد از ذکر ستری است

و حصول منزل لاهوت آنست که سالک از حصول بازخفی قریب در خود گیرد و عظمتی
در خود پذیرد زیرا که منزل لاهوت منزل بیباک است یعنی هر که درین منزل درآید
در ابتدا سه انانیتی هوید گردد که جز خود هیچ کس را نداند و نه بیند در قرب او بلکه
خود را خدا داند چنانچه حضرت حسین منصور قدس الله سره دم انا الحق نداند
از همین مقام بود و دیگر درین نکته ایست پنهان که جز بتوفیق الی الله نتوان یافت
که موجب انا الحق گفتن چه بود و آن آنست که عارف الوجود که مطلق نور محمد است
صلی الله علیه و آله و سلم یک موجی است از دریای ذات مطلق پس فهم کن ای سالک
موج از دریا چه انفکاک دارد همچون عین دریاست مگر یک تعین است از دبا و دود و در
بغیر خدای پس در ابتدای حال هر یک درین مقام رسد عین دریا و اندحق را و خود
را و همه عالم را یکی بیند انا الحق گوید و دیگر نکته آنکه اینجا کلام و الهم حق را فهمیدن
بسی مشکل است که کلام بر اشارت از باطن آن نور برآید و را زخفی بفهم او درآید
حال آنکه ما نور و ذات را دریا و موج گفته ایم پس درین محل ازان کلام حیران ماند
و چون خود را پیش ازین دریا دانسته آن کلامی را نیز از خود داند و مستی گیرد و وقت
پذیرد و شراب منزل لاهوت بر او اثر کند و دم انا الحق زندگی اختیار شود پس
سالکان این مقام را ادنی دانسته اند زیرا که این اول پیا له شراب منزل لاهوت
در ابتدای حال از خود می خیز باید گذشت تا بنهایت مقام لاهوت رسد
چنانچه بعضی کلامان گفته اند ۵ منصور بیک پیاله سرمست شدست بمثل
چنین هزار جام کشیم + پس ای سالک این نور وجودیست محمد اما مقام
محمدی در پیش است و آن مقام در قرب آن سجانه است بذکر خفی و آن مقام
قرب وحدت خاص محل اخلاص که محمد رسول الله راست صلی الله علیه و آله و
سلم چون سالک خواهد بتوفیق الله صاحب آن مقام شود پس ازین منزل شهادت

شهادت اختیار کند چنانچه هر یک در جدوی را بشهادت گذاشته است این وجود را
نیز بشهادت شهادت گذارد تا بمقام قرب برسد شهادت یعنی شهادت
شهادت که بعد از منزل لاهوت لازم است بدو قسم آنحضرت مابیان فرموده اند یکی
رسمی دوم عینی پس شهادت رسمی عارف الوجود بدان نوع است که در ابتدا
حال که آثار قرب ذاتی و عظمت صفاتی که بروی جاری میگردد و باید که سالک بر این
آگاه شود و بر بعضی صفات نیز واقف گردد که در منزل انچه از وصال در آید از آن
بیزار آید و بر اصل حال خود نظر کند که ذره نورانی بیکار خلقت اوست در ملکیت او
و این جمله کرامات از قرب و وصلت و عبودیت او در مشاهدۀ او و بکلام او حاصل
شده است پس سالک چون با وجود این حالت بر اصلیت خود نظر کند خود نیست
و بیکار یابد و این آثار که از وی جاری میشود از حق شمارد و این آثار اظهار صفت
تجلی جمال بود زیرا که سالک در عارف الوجود خود را و حق را جمیل یافته بود که
کُلُّ جَمِیلٍ ثَمَنٌ جَمَالٍ اَمَّا نَظَرُ سَالِکٍ بِرَجَالِ ذَاتِ اَحَدِیَّتِ نِیْقَاتِهِ پَسِ شَهَادَتِ
رسمی این وجود آنست که نظر بر جلال احدیت او کند و خود را با بهیگی صفات در
فدا سازد چون پروانه در آتش شمع و این بشهادت رسمی است و شهادت عینی
آنست که بعد از فدا ای این حالت هر چه در وجود او آثاری پیدا آید همه آنرا داند
مثل وجود خود را و کلام و قدرت و ارادت و سمع و بصر و علم و جمگی را بر تو وجه ذات
داند و خود در میان هیچ نه بیند بِیَیْسَمَعُ کَوْنِی یَبْصُرُ مَرَا را از اینجا عیان گردد و این
شهادت عینی است که تعلق عارف الوجود است و این شهادت رسمی و عینی از برای
گذشتن عارف الوجود و یافتن قرب احدیت ذات صرف زیرا که مقام قرب سالک
را حاصل شدن از طرف اوست و این مرتبه معشوقیت است چنانچه پیشتر بیان
آن مذکور خواهد شد پس ای رفیق سالک را درین مرتبه هفت شغل است

و مانمودن بآن واجب و لازم آمد یعنی هفت شغل که بعد از شهادت شهادت است
 عارف الوجود را بخواله ایشان کند و خود محتاج مقام قرب باشد تا حق سبحانه تعالی
 از برکت این شغل وجود وی را در امان خود نگاهدارد و وی را محل قرب روزی
 گرداند بمنه و کرمه و آن هفت شغل بهفت حروف منسوب است **ح ج ش**
ت ب ا شغل اول بجرثخ در خلافت **خ ل غ ن ا ن ی** خلافتک یا الله یعنی
 ای بار خدا یا خلعت خلافت بمن روزی کن یعنی بمرتبه معشوقیت چنانچه آدم
 علیه السلام را شغل دوم بجرثخ در حب الله **ح ت ن ا ن ی** حبک یا الله یعنی ای
 بار خدا یا محبت ما در محبت تست بمعنی آنکه تواز جانب خود را با بقرب خود آوردی
 و محبت خود را بر من نازل کردی شغل سوم بجرثخ در جمالت **ج م ل ن ا ن ی** جمالتک
 یا الله یعنی ای بار خدا یا جمالی بخش این وجود ما را از حسن کمال و جمال تو شغل
 چهارم بجرثخ در ثنای الله تعالی **ث ن ن ا ن ی** ثناتک یا الله یعنی ای بار خدا یا ثنات
 دار در ثنای تو شغل پنجم بجرثخ در تبارک الله **ت ب ر ک ن ا ن ی** تبارک یا الله یعنی ای بار خدا یا
 تمام کن نعمت تو بر ما شغل ششم بجرثخ در بسم الله **ب س م ن ا ن ی** بسمتک یا الله
 یعنی ای بار خدا یا منور کن مرا در خوشحالی و بیدار تو تا که کما حقہ لقاے ترا به بنیم
 شغل هفتم بجرثخ در ذات الله **ذ ا ت ن ا ن ی** ذاتک یا الله یعنی ای بار خدا یا ذات
 کن بر ما از خود تا در احد ذات تو فنا شویم و از خود هیچ بقا نیا بیم بجز ذات تو پس بدین
 ای سالک درین مرتبه ارادتی از حق میخواهد که بدان ارادت بقرب او حاصل گردد
 اگر چه سالک را کلام از حق وارد شده باشد آمانه آنچنانکه در قرب او حاصل گردد زیرا که
 کلام هر مرتبه را بنوع دیگر است چنانچه در پیش مذکور شده اما هر کلامی و وجدانی و مشاهد
 که در قرب حاصل گردد برتر از همه کلام و وجدان و مشاهده و غیره بود و این قرب است
 که بغیر علیه السلام را بود چنانچه آنحضرت در حدیث خود فرموده اند که چون بمعرج

رسیدم حق سبحانه تعالی پای خود را بر کتف من نهاد تا ازان علم اولین و آخرین را
 فراموش کردم بعد ازان چون اندک پیشتر شدم و رو بر و گشتم دست مبارک خود
 را بر سینۀ من نهاد تا ازان جمیع علم اولین و آخرین معلوم نمودم و هم در آن مرتبه
 خطاب و اما ز سنانک انا رحمتہ للعالمین داد و بر روی عالم فرستاد محمد رسول اللہ
 نام نهاد پس ای سالک مترا بین حدیث را درین مرتبه هم عیان بین که حضرت رستا
 پناه علیه السلام فرموده اند غبار است از اینجا بود پس مراد پای تجلی جلالت است که ازان
 تجلی جلالتی علم اولین و آخرین فراموش شد و مراد دست تجلی جلالی است که ازان
 علم اولین و آخرین حاصل شد پس در اصطلاح ما تجلی اول در عارف الوجود بشهادت
 شہد است که سالک از تجلی جلالتی همه آثار صفات خود را محو بیند چنانچه از خود و از
 غیر خود هیچ یاد نیارد و این صفت تجلی جلالتی اوست که در آن مرتبه بر سالک آید
 و مراد از تجلی دوم که جلالی است و ازین ارادت بطون اوست که احدیت ذات
 خود را بر ارادت خود سالک را عیان نماید و بر سالک علم اولین و آخرین کنشاید
 بحرمت البنی و آلہ امی سالک ارادت بطون او سبحانه کمال خضوع و آن سبحانه است
 و آن تجلی جمالیست بجز ارادت او حاصل نیاید زیرا که سالک را در وجود عارف الوجود
 تلشہادت شہد اراه و سلوک منزل و قطع مراحل تمام شد و جد و جهد او معزول
 بر چہ خواهد که کوشش کند و سعی بیشتر نماید افادہ نکند سالک تا اینجا عاجز و بیچاره
 و عاشق صفت مسکین نماید زیرا که ہمگی صفات خود را در تجلی صفات قرب او
 محو کرده است و آن سبحانه همچنانکہ عظمت صفات اوست چون قادریت و عنایت
 و اطلاق از هر قید بروی تجلی فرموده درین مرتبه سالک را مقام عبدیت حاصل شده
 و بایمان کمال و اصل گشته آن مومنی کہ تعریف او حضرت رسالت پناه علیه السلام
 فرموده اَلْمُؤْمِنُ حَقٌّ فِی الدَّارِیْنِ مراد ازین مومن است ایستند انکلامی سالک این مرتبه

آن مرتبه ایست که همه اولیاء الله را بود که همه اولیاء الله علی الدوام بمقام عبدیت
 بیجروا و انکسار بدرگاه حضرت پروردگار خود بوده اند و این کمال عاشقیت است
 و محبت بمقام عبدیت اما صفت محبوبیت و معشوقیت که ازین مرتبه بالا ترست
 بعضی بعضی اولیاء الله را نیز بود ولیکن علی الدوام نه زیرا که این مرتبه نبوت است
 و مرتبه نبوت خاصه محمد رسول الله است علی الدوام از ان واسطه مرتبه
 حضرت رسالت پنا و صلی الله علیه و آله و سلم از مرتبه اولیاء الله اعلی ترست که
 محبوبیت کمال در حق اوست و محبت رب العالمین خطاب بر اوست پس
 سالک درین مرتبه که مذکور شد سزاوار عارفان الوجود بود و آن مقام محبت و عاشقیت
 است بیشتر ازین سالک را مقام محبوبیت بجهد حاصل نشود تا که او بسوی خود
 بارادت خود جذب نکند پس مقام محبوبیت محب را بارادت او حاصل است و ارادت
 او آن زمان حاصل شود که عبادت آن مرتبه بر خود پیوسته لازم گیرد و چنانچه مراقبه و
 مشاهده و فانی الله بطوریکه بیان کرده شده و اشغال مذکور را نیز ورود سازد
 و مشغول بارادت او باشد انشاء الله العزیز آن سحانه پرده غیب را بروی سالک
 بارادت خود بکشاید و جمال لا مثال خود را بنماید پس بدان ای سالک ارادت
 وی را سحانه درین مرتبه شناختن بسی مشکل است که چه گوئیم و چه نویسیم که ازان فهم
 کنی باری از برای فهم عارفان تمثیل باریک تر و روشن تر نموده می آید که اگر فهم کنی
 بارادت الله جل جلاله و عم نواله و آن تمثیل نیست پس بدان اے سالک
 هستی روح تو که با جسم است و آن هستی و و دیده دار و یعنی دو نظر دارد یک نظر
 ظاهری که تعلق مرغوله جسم و وجود خارجی است و نظر دوم باطنی که آن تعلق بوجود و حقیقت
 پس نظر باطنی از نظر ظاهری منزله و مطلق است که باین هیچ تعلق ندارد و اگر چه این
 نظر ظاهری از پر تو اوست که بحسب وجود جسمانی جدا می نماید و گرنه همین اوست

غیر همین تمثیل در تمثیل گفته می آید چنانچه روح و بدن همچون محافه است که چون
 در وی شمع با فروزند نوری از درون پرده بیرون پرده محیط نماید یعنی دو نور از آن
 شمع پیدا آید یکی درون جامه دوم بیرون جامه است اما چون بیننده از دور نظر
 کند دو نور نماید مگر نوری که بیرون جامه بر تو انداخته است و نمایانست خیال کند
 که شمع با جامه یکسانست و پرتو خود را به بیرون انداخته است اما چون عارت
 نظر کند دو نور شده از آن شمع تصور نماید بواسطه جامه که حائل است در میان
 دو نور چنانچه مذکور شد و آن دو نور بواسطه لطافت پرده پیدا آمده است اگر
 آن پرده بردارند و یا بر آن جامه پرده کثیف و سیاه سرپوش کنند نور بیرونی
 محو شود همان یک نور نماید پس این دو نور بواسطه لطافت جامه بود که پیدا آمده
 بنوعی که اگر بیننده خواهد که چیزی شی به بیند بنور بیرونی هم تواند دید و اگر از نور
 بیرون احتیاج بردارد و خواهد که اندرون به بیند نظر خود را در اندرون
 بر تو اند دید پس آتی سالک این تمثیل بر وجود انسانی که مرکب بجسمانی و
 روحانیت گفته اند بنا بر آن که همچنین دیده ظاهری که مرغوله چشم است نور بیرونی
 است و مرغوله چشم تمثیل جامه سرخ یا زرد یا سفید از هر رنگی که باشد و نظر باطنی
 نور درونی است و روح مجزود مطلق بمرتبه شمع روشن پس از نور ظاهری اشیا
 جسمانی بیرونی میتواند دید و بنظر باطنی درونی صور خیالی و شکلهای ملکوتی
 را توان دید پس روح وجود خاکی این مثال فانوس دارد یعنی محافه بمقابل آن
 دو نور در وجود انسانی دو نظر خواسته بواسطه پرده های چشم پس نظر باطن بر
 نظر ظاهر قادرست بنا بر آنکه نظر باطن انانیت دارد و نظر ظاهر انانیت
 ندارد و این بیکارست و او بر کار زبراکه هر جایکه نظر ظاهری بدین ظاهر نگاه دارد
 همانجا بماند و از آن حال برنگردد تا که مرا این نظر را جذب نظر باطن بود مسئله نظر ظاهر

اینجاست با وجودیکه اینجا چیزی می بیند نظر باطن بر خیالات و تصورات دیگر رفته باشد
 و در آنجا ناظر شود و تماشای عالم باطنی را مشاهده نماید پس ازین چنین معلوم شد
 که نظر باطن از نظر ظاهر منزّه است و غنی و قادر باین هیچ تعلق ندارد و هر جا که خواهد
 ناظر باشد و این نظر عاجزست و فقیر بجز ارادت او برنگردد و لیکن این نظر ظاهر
 را فاعل مختار آنچنان ساخته است جائیکه آن نظر این نظر را نگاهدارد و همانجا باشد
 و ببیند بجز ارادت باطن جای دیگر نه بیند بمقدار فعل مختار خود می بیند و نظر باطن که
 با انانیت هر جا که خواهد برود و خواه در سمع آید خواه در بصر خواه در ذوق و خواه در شمع
 و خواه در لمس همچنین در جمیع اعضا سیر کند زیرا که آن نظر باطن از جمله اعضا منزّه و برتر
 و نظری که در جمله اعضا همیشه محیط است آن نظر بر تو اوست که او را مثل اعضا بصحبت
 اعضا فاعل مختار ساخته است اما آن نظر در دمی نیست هر جا که خواهد مقام کند و هر جا
 که خواهد خیمه زند اگر خواهد در همه اعضا بیکبارگی بی کم و زیادت محیط شود تواند
 و اگر خواهد خود را از همه اعضا چنان منزّه گرداند که در هیچ کدام جا خود را ننماید
 تواند و اگر جائی محیط و ناظر باشد و جائی نباشد این صفت مر آن نظر باطنیست
 و دیگر صفات آنست که آن نظر باطن خواهد که نظر ظاهر را در خود فاساد و تواند
 زیرا که حیات نظر ظاهر از نظر باطنست در خود جذب کند یعنی او را بنظر قهر نگرد
 بنوعیکه خود از وی پروا شود و بی نیاز گردد و آن نظر منقطع شود با هر که وصال دهد
 همانجا حیات پیدا آید مسئله نظر ظاهر که از مد نظر باطن می بیند اگر آن نظر باطن
 توجه بسمع باطن بجد و بی نهایت کند نظر ظاهر چنان منقطع شود که بظا هر هیچ ننماید
 و خواهد در هر دو جا قرار باشد همچنین در همه اعضا حتی سالک این تمثیل و نظر که
 مذکور شد تمثیل نظر خدا و بنده است که در میان خدا و بنده اینقدر قرب و بُعد و
 متصل و منفصلست نیک فهم کن که تمثیل کمالات که جمال او صورت لا مثال را

میناید واضح ترازین بگویم ای سالک عارف من الوجوه بمرتبه نظر ظاهر است واجب الوجود که ذوات مطلق سبحانه است بمرتبه نظر باطن است پس هر بیانی که در تمثیل مذکور شد در میان خداوند همین قصه است از ان تمثیل یک یک علوم کلی که از غایت لطافت واحد الوجود مطلق بطریق ظهور و وجود میناید اما در حقیقت است یکی است چنانکه آمد و صورت و عکس صورت که در آئینه افتاده است همین جسم و روح و عکس روح که در جسم افتاده است همچنین عالم ذوات که در عالم افتاده است عجب یکی است که دو بنماید چنین حکمت باریک و عقل و فهم هر هر دو یک در آید

ابیات

نخبط ظاهر و باطن و لیکان شمع زین و دور
نه بیند آنکه او از دیدنش یک چشم او گریست
که ظاهر باطن آن یکد و به هر طرفی که مشهور است
بر بی و صلی بر بی فصلی بنزد خویش منظور است
و در عالم پرده اش میدان بدیش و پستان نور است
پروا هملش بود حق بجز اصل عکس معذور است
بداده اختیار او را و خود قادر و مقدر است
فنا کرده همان لفظه همچون عکس که منظور است
نختر بر عکس اندازد و همان لفظه که ظهور است
جهانی را کند پیدا و خود در پرده مشهور است
نقد این دعوت آن کس که او از خویش مجبور است

چند نوس است این عالم شمع ذوات بهر دست
عجب ذواتی است واحدان ظهور و خور و بنمایند
موجود و نه بیند یک لیکن عارف آن یکد
عجب ذواتی که مشهور است در هر صورت و شکلی
عیان و پرده با کشته نمان بی پرده با نور است
همان چنین آئینه میدان در ان نشان و تکیسی
عجب اصلی که بی فصلی نگرد و عکس خود پیدا
اگر خواهد کند فانی نظر از عکس به دارد
و اگر خواهد کند پیدای اراوت را و در حرکت
عجب هست آن نظر بازی که از بازی نظر دارد
لطافت دارد آن ذواتی بهر شیئی چهل میدارد

پس بدان ای سالک گفته گفته سخن و رانده و بیانی طویل افتاد و مقصود از این عبارت آن بود که اراوت حق سبحانه تعالی را با تمامی او غنمی پس در ان تمثیل نظر ظاهر

و نظر باطن که نموده می آید هم بدان نوع در عارف الوجود و واحد الوجود را بشناسد که
ویدار ذات مطلق را و ان عارف الوجود آنچنان تواند دید که نظر باطن را در نظر ظاهر
و نظر ظاهر که عاجز و مفتقر است هرگز نتواند دید تا که ارادت و جذبۀ نظر باطن نشود همچنان
سالک در عارف الوجود و واحد الوجود را هرگز نتواند دید تا که ارادت و جذبۀ نظر باطن
نشود همچنان سالک در عارف الوجود و واحد الوجود را هرگز نتواند یافت تا آن زمان
که واحد الوجود ذات مطلق که سبحانه است بر عارف الوجود ارادت و جذبۀ خود کند
و او را اندوی نر باید و حال کمال نگیرد و آری او غنی و مطلق است ز هر بی طالع که فقیر
خود را بنوازد و او را نیز بلطف خویش غنی سازد الحمد لله علی لطفه سالک را باید که
همیشه در عارف الوجود مسکن و مأوی خود سازد و با مناجات و عبادات و عجز
و التباجح پرواز و زیر که اولیاء الله علی الدوام اکثر درین مقام بوده اند و این
در دانه ازلی است هر که بدین در دانه افتاده است البته رب العالمین بلطف
در درگاه خود را باز کرده با بندۀ خاص خویش را زگوید ای سالک ترا بعد از عبادت
آن مقام حق سبحانه پر تو ارادت خود کند و خود را بنماید نوعی که در آن تمثیل مذکور شد
و نمودن او بهمین نوع است بالا تر ازین نتوانی دید زیرا که تو در خود در یاب عقب
نظر باطن خود را چه دریابی و چه بینی که فهم تو بالای او نرسد همچنان آن حق سبحانه تعالی
نیز خود را بتو نماید و کلام لا مثال بلطف یا بقهر بر تو وارد کند پس هر معرفتی که بر تو
معلوم نبوده باشد بر تو معلوم شود و علم ازلی و ابدی ترا روشن گردد زیرا که با این مقام
معراج محمدی علیه السلام حضرت حق سبحانه کلام کرده حدیث نبوی **لِي مَنْعِ اللَّهِ**
وَقَدْ لَا يَسْعَى فِيهِ لِمَاكَ مُقَرَّبٌ وَلَا يَنْبِي مُرْسَلٌ عبارت ازین مقام است
ای سالک چون با ارادت الله کلام حق سبحانه تعالی به پیوستی بر تبه محبوبیت
رسیدی و لذت واحد الوجود را چشیدی پس اینجا همه ذکر و مراقبه و مشاهده و عبادت

فنا و مخفی شد و حق جلّی گشت و اَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ و با حق بقا حاصل شد و این مرتبه واحد الوجود است و درین مرتبه شغل کلمه لا اله الا الله نام کرده و غیریت وجود ماسوی الله همه نفی شود و پیشتر ازین شغل شغل مهتم باقی ماند و آن شغل نکته است که جمیع حرفها از آن نکته اظهار شده اند و آن نکته نکته مطلق هستی ذات باری تعالی است بحسب کُنْتُ کُنْزاً مُحْفِیّاً و قدیم القدیم و ازل الازل بذات خود مخفی بود پس از برآی آن نکته ذات که آنرا واحد الوجود نامند و دایره افشا کرده می آید بصورت مدور لاجت و لازمان و لامکان و لایقین و لانشان افشا کرده شود تا جمله بیان اطلاق دی را بر روی نزول و عروج آن دروی ذکر کرده میشود و بتوفیق الله تعالی و نام آن دایره از روی بیان واحد الوجود نامیده شده است و گرنه در حقیقت کُره است نه نام و اردنه نشان و آن دایره نیست

دایره واحد الوجود



بدان ارشدک انشد نفهم واحد الوجود ای سالک این دایره پنجم سنی است بواحد الوجود
 باشارت چهار دایره ماضی و پنجم موسوم است بنام واحد الوجود یعنی دایره وجودی
 ماضی ازین دایره کشیده شده اند بحسب نزول و ظهور آن واحد الوجود حق سبحانه
 و این دایره مرکز و محیط جمله دایره هاست و رجوع جمله دایره بجانب اوست زیرا که
 واجب الوجود قائم بممكن الوجود است و ممكن الوجود قائم است بممتنع الوجود و
 ممتنع الوجود قائم است بعارف الوجود و عارف الوجود قائم است بواحد الوجود
 و واحد الوجود قائم است خود بخود بنا بر آن حقیقت جمله دایره بجانب آن رجوع
 است و هر اشارتی که دران دایره باسطور رسیده است بیان آن را نیز دران
 دایره باصطلاح برانواع مندرج نموده از جهت آنکه اصطلاح هر یکی که علیحدّه معلوم
 گردانند درین دایره اصطلاح هر یکی به هشت نوع بیان کرده آمده است بمقابل
 هشت بهشت و در هر اصطلاح بیان پنج مراتب است بمثنای پنج گنج که آن پنجم
 گنج از خزینة کنت کثرًا مخفیاً بطور پیوسته اند سه زهی پنج گنجی که در هر بهشت
 زنج خفی حق مر این را سرشت جهان را تصرف ازین گنجهاست و نفع هر آنکس
 که او در بلاست و پس ای سالک هر آنکس که مفهوم این دایره معلوم کرده بهشت
 بهشت و آید و با پنج گنج بسر آید و بدانکه هر یک اصطلاحی بطریق راهی است که
 بدان راه باصل خویش توان رسید بحسب آیه ازل انزل الله فی القاسم الخلاق
 پس هر یک اصطلاحی و راهی که گفته آمد بسوی همان دایره پنجم و اجماع است و
 آن دایره پنجم را بواحد الوجود نامیده شده است بنا بر آنکه واحد الوجود بجز ذات
 مقدس باری تعالی را نتوان گفت که او واحد است بحد خود قائم است بذات
 خویش یکی است بغیر شریک و صده لا شریک و صفتش هومن صفت کبر
 ذات معرفتش و بقدم القدم و ازل الازل ذات مقدس او بحسب

اَنْتَ كُنْتَ اَحْفَیَّ از خود با خود بود و این مرتبه مرتبه واحد الوجود است که وجود
 جمیع موجودات و کثرت بی حد و حصر از آن واحد الوجود پدید آمد چنانچه بیان
 آن مذکور خواهد شد بتوفیق الله تعالی پس بدان ای سالک سالک چون از دایره
 لازم الوجود و ممکن الوجود و ممکن الوجود و عارف الوجود گذشت بدایره پنجم که واحد الوجود
 است برسی که لاجمت دلازمان و لامکان که مطلق است از هر قید و دلائعین است
 از هر تعین بنا بر آن وی را مدور کشیده شده و اظهار دایره چون متعلق بازمان و
 مکان و جهت و تعین بوده اند بنا بر آن مرادشان را مریع کشیده شده است
 و باز چون بنظر لائقین از دایره مدور هر چهار دایره نظر گردانند دایره
 واحد الوجود را بیا بدینرا که سالک چون از مراتب تعینات برگردد و به مرتبه لائقین
 رسد همه مراتب را لائقین بیند و بدانکه صورت لائقین را بجز دایره مدور نمی تواند
 فهمید بدان موجب بروج دایره بصورت مدور آمد پس اشارت دایره با سه
 ماضی که درین دایره مندرج است این معنی بود بدانکه پنج دایره با سامی چند
 مراتب منسوب کرده شده است باصطلاح هر قومی چنانچه مرتبه واحد الوجود
 و مرتبه توحید و مرتبه ذکر خفی و مرتبه مقام قرب و مرتبه نور مطلق و مرتبه دراز الورا
 و مرتبه احدیت و مرتبه لایس این جمله مراتب نهایت هر اصطلاح است که بدان
 اصطلاح این مرتبه واحد الوجود بدان مرتبه مسمی گردانند و گردن درین مرتبه
 واحد الوجود هیچ تعددات کثرت نیست مگر بقابلیت اداجالاً تصور می تواند کرد
 تا اصطلاح هر قومی درینجا معلوم گردد که هر قومی را بدین مراتب بسوی این مرتبه
 راهی است بحسب الطرق اِنِّی اَشِدَّ بَعْدَ ذَآلِکَ اِسْ اَلْخَلَّائِقِ و اصطلاح اول پس
 بدان ای سالک اگر از جانب اصطلاح وجودات شمرده روند این مرتبه پنجم را
 مرتبه واحد الوجود نامند و اگر از جانب اصطلاح سببالات بخوانند این مرتبه را مرتبه

راه توحید بدانند و اگر از جانب اصطلاح اذکار را بخوانند این مرتبه را ذکر نمی
 قیاس کنند و اگر از جانب اصطلاح مراتب ببینند این مرتبه را ذات نامند و اگر
 از جانب اصطلاح منزلات بدانند این مرتبه را قرب نامند و اگر از جانب اصطلاح
 مکانات بخوانند این مرتبه را برتبه و رالور را بخوانند و اگر از جانب درجات شمرند
 این مرتبه را مرتبه احدیت نامند و اگر از جانب اصطلاح تعبیرات شمرند این مرتبه را
 غیب هویت نامند و اگر از جانب اصطلاح حروفات بخوانند این مرتبه را مرتبه الهی
 نامند نیست معنی الطریقُ إِلَى اللَّهِ بَعْدَ وَائْتِائِ الْخَلَائِقِ پَسِ ای سالک این
 دایره پنجم بدین نوع بچند اسمی مسمی است با اصطلاح هر قومی اکنون توجیه هر یک
 مراتب را علیحدہ علیحدہ بطریق نزول بیان باید کرد اما سالک را حقیقت و
 عیان گردد و متوفیق الله تعالی که چون بیان دایره مذکوره بوضع عروج بود و نوعی
 که سالک را طی مراتب معلوم شود اما طریق نزول حق سبحانه شناختن بسبب
 مشکل است و درین راه درآمدن کار صاعداً است زیرا که سالک را از برای
 شناختن نزول عرفان کمال باید تا ما بهیت او بروی عیان نماید تا آن زمان
 قوله تعالی فَإِنَّمَا تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَإِنَّكَ عِندَهُ بِرَأْسِ الْعَرْشِ و احد وجود
 مطلق و پاک بود و نفهم آید و نمی چشم او را که بذات خویش چون بر نماند اخت
 بدان بر تو وجود خود و عیان ساخت بهر طرف وجهت خود را نموده و حجاب نیست
 چون از رخ کشوده و پس بدان ای سالک اگر از جانب اصطلاح وجودات شمرند
 مر این دایره پنجم را در اصطلاح ایشان واحد الوجود نامند بنا بر آن که سالک چون
 بعد از سلوک چهار وجود بود و پنجم که ذات حق سبحانه و تعالی است بر سید بنوعیکه در
 تمثیل و نظر گفته آمد در آنجا هیچ شیء را حاضر نه بیند جمله شباهی خارجی که خارج ذات
 ماند محدود در محو فنا در فنا نماید بجز ذات تبارک و تعالی که قیوم است و بذات خود مقوم است

مرحله اشیا را بصفات خود خواه این را واحد الوجود خواه واجب الوجود گویند بنا بر آنکه
ذات هستی است واحد که قائم خود بخود است و این کمال صفت سزاوار اوست
پس آن سبحانه و تعالی از پر تو واحد الوجود خویش عارف الوجود در وجود آورد
و آن نور محمدی است صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه تعریف آن مذکور شد پس
از هستی عارف الوجود نیستی متمنع الوجود پیدا آورد و از آن نیستی متمنع الوجود
ممکن را ظاهر نمود و از ممکن الوجود لازم الوجود پیدا کرد پس لازم الوجود و منظر
ممکن الوجود و متمنع الوجود و منظر عارف الوجود و عارف الوجود و منظر واحد الوجود
باشد اگر ای سالک هر که واحد الوجود را یافت از همین وجود خاکی لازمی یافت بحسب
بیان که عقب عجب مذکور شد و بدانکه لازم الوجود خاکی اگر چه بالتخصیص بوجود انسان
حواله کردیم اما تحقیق دانی که هر یک اشیا که در حیطه نوع جسمانیات آمده است آن را
لازم الوجود است بحسب وجود آن شی و آن لازم الوجود را نیز ممکن الوجود است
و متمنع الوجود و عارف الوجود نیز همه در آن مضمر است ولیکن بحسب تعین آن شی
در آن شی مخفی است از هر نوع نبات و جماد و حیوان تمثیل که بوده باشد در آنجا
این چهار وجود هست اما اظهار نیستند الا در وجود شخص انسانی که قابل ذات
و صفات الهی است و روی به عیان یا بیان توان شناخت بطلب جمال یا مرشد
کمال و بلطف خداوند و الجلال عز شأنه گفته آمده است که *الطَّرْقُ إِلَى اللَّهِ*
بَعْدَ الْإِنْفَاسِ الْخَلْقِ این معنی است که در هر وجود اشیا خالی نیست که در آن
این چهار وجود مضمر نیست یعنی هست پس چون که حق سبحانه و تعالی مر آن وجود را
شعوری و عرفانی بخشد آن شی واحد الوجود حق سبحانه و تعالی را هم در وجود خویش
بیاید که او را احتیاج بدیگر وجود نیست که ذات حق سبحانه و تعالی را در دیگر بیند گرد
وجود خود حقیقت *مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ* باید که هر کس که در نفس خود حق را

طلب کند بیا بد از هر انواع مثل جن و انسان و نبات و حیوان هر که بوده باشد
 اَلْطَّرِيقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ در هر وجود را همی است بحق سبحانه و تعالی که
 بدان راه بحق سبحانه و تعالی برسد بدان ای سالک احاطت واحد الوجود بحق سبحانه
 و تعالی که نور وجود دست در آن زمان حاصل شود که سالک بواحد الوجود برسد و
 بشناسد آنچه تا که عارف الوجود خویش در هر اعضای خویش که محیط است همچنان
 حق را در جمله عالم محیط بنید و هیچ حجابی در میان ننماید بجز وحدت کمالی که در هر وجود
 است سیر کرده تماشا نماید به تجلیات انواع چنانچه گاه همی واحد الوجود را عین
 عارف الوجود و عارف الوجود را عین واحد الوجود و گاه همی عارف الوجود را در
 واحد الوجود مشاهده کند و گاه همی ممکن الوجود را در ممکن الوجود و ممکن الوجود را
 در ممکن الوجود و ممکن الوجود را در لازم الوجود و لازم الوجود را در ممکن الوجود
 و گاه همی این جمله عین واحد الوجود و گاه همی واحد الوجود و عین این جمله و اگر این تصور در
 عالم کند هر دو عالم را همین حق بنید و حق را عین عالم و این تماشای وحدانیت ذات است
 جل جلاله و هم نواله پس سالک را معنی دلیل اَللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ اینجا جلوه
 دهد چنانچه ابیات این فقیر تماشائی عجب دیدم که یک نور + نموده خویش را هر نوع
 از دور + اگر گویم که دور است هست نزدیک + ز غایت روشنیش دیده تاریک +
 نداند دیده هر دیده آن نور + بود فهم همه از دیدنش دور + ز نزدیک + و کس را خبر نیست +
 خبر دارد هر که بوی بصر نیست + بود صاحب نظر کان را بصر هست + بصر آن راست
 که صاحب نظر هست + عجب نزدیک دوری مینماید + چنین پرده ز دیده کی کشاید +
 محیطی است همچو دریای با موج + و یا شاخه ای که اندر جمله افواج + جمال خویش را
 هر سو نموده + چو از رخ پرده اخفا کشوده + بهر سو وجهت نقشی برداخت + جمال
 خویش را زان آئینه ساخت + بهر صورت بهر شکلی برآمد + چو شاخه ای در همه فوجی در آمد

در آیه جمله اشکریه و جنبش و چو امواج از وجود بحر جنبش و ظهور خویش را بر جمله کرده و
نموده خویش را چون حمله کرده و هزاران در هزاران مثل خود ساخت و بشل خویش
سرمی برداخت و چنان سرمی اگر انسان بداند موصود گردد و توحید خواند که یک
نوری که هست اندر دو عالم و درخنده شده است از جام آدم و توحید چنین گفتن
بدان غرض که حق نور السموات است و الارض و بان ای سالک هر که چنین تماشا
ظهور واحد الوجود را معائنه کند و را موصود گویند و آنکس اصطلاح لازم الوجود
و ممکن الوجود و متمنع الوجود را عارف الوجود دانست و معنی اصطلاح این وجود
آنست که سالک در هر مرتبه هستی ذات را نبوت کند ولی بحسب آن مرتبه که در توحید
انست که تا در نظر سالک جمله هست نماید و نیست از نظر او محو شود صاحب این عرفان
را موصود گویند زیرا که حق سبحانه و احد ذات خود را که حقیقت خود است بروی جلوه
داد و در محرم راز کرد که چون پرده بی نیازی از میان بر افتاد در خزانه کُنت کُنْزاً
بار اوت خود بروی گشاده کلام گهر بار چون در نثار نه اندک نه بسیار بر عاشق نثار
و نثار خود نثار کند پس آن عاشق هر یک در کلام با نظام را بصد هزار صدت بیند
و در هر صد فی صد هزار در گو ناگون باز معائنه کند این نزدیک اصطلاحی است
عاشقانه موصدانه زیرا که موصد آنست که عاشق باشد و هم عارف و گاهی معارف
نه عاشق کی در کمی گا و گاهی چنانکه نه خود را و نه خدا را و این توحید را هستی است از
راه های شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت و توحید پس در راه توحید آنکس
آمد که وجود خود را با واحد الوجود بدشناخت و در واحد الوجود خود را مسافری یافت
و این سترنی اندک که حضرت بنی علیه السلام ازین خبر داد که لَا تَمْنَقِطُ طَرِيقُكَ لِمَا تَسْتَوِي
اِلَى الْاَبْدَالِ لَا يَدْرِيَنَّ سالک چون واحد الوجود را اثبات کرد بعد از انان واحد الوجود
براه توحید در آمد زیرا که راه واحد الوجود توحید است چنانچه راه لازم الوجود

شریعت است و راه ممکن الوجود بطریقت و راه ممتنع الوجود حقیقت و راه عارف
الوجود معرفت و راه واحد الوجود توحید بنا بران این دائرہ پنج قسم را مرتبہ
توحید نامیده شده است باصطلاح شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت
و توحید مرتبہ توحید گویند درین مرتبہ سالک را بجز راه توحید هیچ ننماید که آن
راه واحد الوجود است و درین راه جمله راه های که گرد یعنی در راه توحید
شریعت عین طریقت و طریقت عین شریعت شود و حقیقت عین معرفت
و معرفت عین حقیقت و توحید عین معرفت و معرفت عین توحید و باز اگر
نیک نظر کنی توحید عین معرفت و حقیقت و طریقت و شریعت شود و عجب راز
باریک که همچون موی سیاه در شب تاریک ننماید زیرا که این راه آن راه است
که بعضی وجود را بدان راه سوی وجهت زمان و مکان دارند این آن راه است
که سوی وجهت و زمان و مکان ندارد و عجب را ہی است هیچ در هیچ که جز موحد
نداند اما آن موحد که محرم راز باشد اما آنچنان رازی که حق تعالی بواحد الوجود
خویش از کدام راه نزول فرمود آن راه معلوم کند که راه توحید است و راه توحید
آنست که خود نیز بدان راه رود و او همه راه نزول و سیر کند چنانچه او خود اول
از راه توحید تا براه شریعت آنچنانکه ترا از راه شریعت تا براه توحید در آمدن
است یعنی آن سبحانه از توحید ذات خود را عین معرفت دید و معرفت خود را
عین حقیقت یافت و حقیقت خود را عین طریقت برگزید و طریقت خود را عین
شریعت نمود و بنوعیکه پیشتر بیان آن مذکور خواهد شد بتوفیق اللہ تعالیٰ اسے
سالک در ازل الازال و بقدم القدم که آن سبحانه با وحدت وجود خود قائم
نمود بود بحسب کُنْتُ کُنْتُ اَحْفَیًّا عین توحید است بغیر یعنی معرفت صفات
خود که در آن مرتبه صفات او مخفی اند و چون از آن مرتبه در خود نگاه کرد و را بجله

قابلیات و صفات یافت و توحید او عین معرفت گشت و باز چون حقیقت قابلیت را جست بجز خود و دیگر کس را حقیقت آن قابلیت نیافت معرفت او حقیقت باشد که خود را حقیقت جمله قابلیت یافت و چون آن قابلیت از ملک عدم بشهر وجود روان شد حقیقت او عین طریقت شد یعنی آن واحد الوجود از مرتبه حقیقت بطریقت آمد چون آن قابلیت بشهر وجود آمدند و خود را در بازار ظهور بهر صورتی و شکلی که تعین اوست سعی نمودند پس طریقت او بشریعت آمد یعنی آن قابلیت بعد احکام خویش رسید و شریعت بمعنی احکام حدیست که تجاوز ننماید از خود و در قضای حق سبحانه و تعالی چنانچه در شرع بغیر علیه السلام آنجنابان حدیست اند که هیچ کس از ان حد تجاوز نتواند کرد همچنین وجود جمله اشیا هر یک بحد خود که تعین اوست چنان در قضای آن سبحانه بسته اند که بجز اموال خود و متجاوز نتوانند شد پس این چنین شریعت عین توحید اوست بحسب آنکه ذات او بحسب تعین خود عین تعین اوست و از سبب این تعین عین لا تعین است و این وحدت است کمال مرآت را از صورت لطافت آن ذات بنا بر آنکه شریعت منظر طریقت است و طریقت منظر حقیقت و حقیقت منظر معرفت و معرفت منظر توحید و توحید منظر ذات و ذات در جمله منظر ظاهر با سایر الصفات پس بدان ای سالک بین که چه راه توحید است که در هر راه با سیر کرده است و راهی در راهی شده است که آن را اگر اهی نداند و این چنین راهی بجز آگاهی نشناسد که شریعت و طریقت چون است و طریقت در شریعت و شریعت عین طریقت همچنین حقیقت عین معرفت و معرفت و در حقیقت و حقیقت در معرفت و معرفت و در توحید و توحید در معرفت و حقیقت و طریقت و شریعت عین توحید نماید چه رمزی کمال است با صورت جمال که نظر کور بر روی زیبا لا مثال کار کنند

بجز ارادت حق اگر بیان کرده شود طویل گردد و سالک را باید که از اشارت مذکور
 بفهمد و آید و ساعته تفکر کند. انشاء الله تعالی همه ماهیت و س را تمام خواهد
 دریافت. اے سالک این اصطلاح مسافران عالم توحید است بجز مسافران
 عالم توحید هیچ کس نداند مر آن مسافران را باید پرسید که آن کلام
 راه است که در جمله راه با سیر سیر فی الله و من الله و الی الله
 او شان میدانند. اے سالک آن مسافران را آن کس تواند شناخت که خود
 نیز در عالم توحید سیر کند و در اینجا تماشا نماید که مسافران آن راه توحید همیشه در
 سفر اند یک زمان و یک لحظه از سیر فارغ نیستند و لمحہ نیز مرا ایشان را استقامت
 نیست چون راه با سیر آن سبب را نهایت نیست سفر ایشان را نیز غایت نیست
 قوله تعالی وَ تَرَى الْجِبَالَ تَحْتَهُنَّ بِدَارٍ وَ هِيَ قَوْمٌ لَا شَعَابَ وَ رِین
 معنی بوده باشد اے سالک تماشای عالم توحید را خواهی که ببینی و یا بمسافران
 عالم توحید برسی باید که دائره با سیر عقب که مکتوب شده اند با شریط تمام
 احکام نظام معرفت آنرا حاصل کنی و در عمل آری انشاء الله تعالی بمقصود خود
 خواهی رسید. بکن جهدے بلیغی اندرین راه که از توفیق حق زد گردی آگاه
 الحمد لله علی التوفیق هر که در عالم توحید در آید جمله راه با مراد را کشف میشود
 تا در جمله راه با سیر کند و بهمه وجودات تماشا نماید بعلم آن وجودات چنانچه علم
 حق با همه موجودات با هر است همچنین چون سالک نیز در توحید آن زمان آید که
 با علم حق برابر آید یعنی چنانچه او میدانند بنده همچنان بدانند کل اشیا را پس آنکس
 موحّد شد با علم او سبحانه که با قرب واحد الوجود برسد سالک در واحد الوجود
 وجود خود را و وجود همه عالم را یکسان بیند یعنی بصفت حی ثبوت کند که خود را
 با وزنده بدانند چنانچه او زنده است و بعد از آن در علم یکسان بیند چنانچه مراد را

علم است خود را نیز علم روزی کند. امی سالک شاگرد این چنین عالمی چراغ نشوی که
 جمیع علم خود را بیاموزد و چنانچه آدم علیه السلام را بیاموخت و علم آدم الاله
 گها و مثل خود گرداند که ترا نیز عالم سازد چون علم خود بخشد و این توحید علمی است
 با حق و آن توحید ذاتی است تَحْتَقُّوا بِالْخَلْقِ اِنَّ اللهَ اِیْنَ مَعْنٰی باشد پس سالک را
 در علم توحید چنین توحید علمی کلی میشود و آگاهی این عنایت اوست که فیض علم
 خود را بر ذره عنایت کند یا چنانچه چراغ که بپرموده باشد و او را از آنگاشت
 بیفزوند و روشن گردد و بر همه اشیا بر تواند زد همچنان حق سبحانه نیز هر علم بنده را
 از فیض نظر حق چندان مدرک سازد که جمله اشیا را او را کند و در احاطه علم خود
 در آرد و همچنین بعضی صفات مثل حیات و قدرت و ارامت و جمع و بصیرت و کلام بهر صفت
 خود که بروی تجلی کند یعنی نظر کند صفت بنده نیز همان کار کند که حق کار میکند پس
 آن صفت بنده نیست بلکه عین صفت حق است که پاکتر بصفت او کار میکند آنجا
 صفت حق یا بنده است و با بنده نمی ماند مگر صفت حق فنای صفت بنده این معنی و
 بقای صفت بنده این معنی همچنین در وجود نیز فنا میشود با وجود حق یعنی آن گاهی
 سالک را بر وجود خود این نظر آید که من خود خدایم چنانچه عطار گفته **من خدایم**
من خدایم من خدا فارغم از کبر و کینه و زهوا که این همه فیض نظر عین عنایت
 اوست که وجود او را در وجود خود فنا ساخت و یا فیض وجود بر و نظر کرد و
 او خود را جدا دانست و این مقام حاصل شدن سالک را کمال عنایت است
 بالاتر از این عنایت نیست چنانکه گفته اند **اَنَا اَكُلُ اَنَا اَشْرَبُ بِرَبِّیْ اَبَدًا اَبَدًا عَزِیْزٌ**
 و چون منصور انا الحق گفت و بعضی گفته اند علم من علم حق و علیم باشد پس خدا را
 عظیم پس سالک را اینحال کمال است هرگز نخواهد حق سبحانه روزی کند پس سالک را
 فنا با خود و بقا با حق این معنی آنکه بدارد و احد الوجود بر فهم کند بتوفیق الله تعالی

كَوْنِي يُبْصِرُ وَبِي يُنِيطِقُ وَبِي يُكَلِّمُنِي اَيْنَ مَعْنَى اِهْمَاآت اِهْمَاآت چه رازی پنهانست كه
 زبان در بیان نتواند آورد اتمی سالك چون تجلیات توحید حق را نهایت نیست
 بنا بر آن نیز غایت نیست عاشق را از سبب زبان خامه را بدایت نیست
 چه موصد هیچ كس فهمیده نماند غیر عاشق روی او كس دیده نیابد این چنین راز
 پنهانی گنج مانده او بفهمد آنكه او را حق رساند الله الله چه عالم است كه توحید حق
 نداند و بجز اوست حق هیچ كس بدین علم رسیدن نتواند عرفت ربّی بر ربّی این
 باشد اتمی سالك باید كه بكوشی تا در راه سلوك او بگوشی تا با ده توحید را در دایره
 مجلس قرب وی بنوشی اتمی سالك بدان كه دایره پنجم را نیز مرتبه قرب نامیده اند
 بنا بر آنكه سالك چون توحید حق واصل آید مر او را قرب كمال حاصل آید و معنی
 لفظ قرب بمعنی بی نیاز نیست و بی نیازی جز بصحبت بی نیاز حاصل نگردد و چون
 اِنَّ الْمَرْغَبِيَّ عَنِ الْعَالَمِيْنَ ست سالك نیز چون در توحید او بمرتبۀ قرب رسد كه
 از جمله بی نیاز گردد و بحسب الْفَقِيرُ لَا يَخْتِاجُ اِلَى نَفْسِهِ وَلَا اِلَى رَبِّهِ چون چنین شود
 مقام قرب آنگس را حاصل گشت و این مقام قرب آنست بصحبت او از همه
 بی نیاز گردد و بحسب اَلصَّحْبُ تَوْفَرًا يَخْلُقُوا بِاَخْلَاقِ الْمَلِكِ در آید مسئله گویند كه
 فلان كس را چه پادشاه فربنیست كه همچون پادشاه بی نیاز مینماید و این صفت غنا
 اوست كه بروی تزلزل فرموده و او در صفت غنای او محو شده و خود را فدا کرده
 پس بدان اتمی سالك چون تمام قرب اوست او را نیز قرب اوست كه او خود قرب
 ذات خود دارد كه از جمله بی نیازست و خودی و منی دارد بر كرامت و عظمت خود
 و آن خودی و منی مر او را سزاوارست پس این قرب منزل اعلی است از منازل
 دیگر چون ناسوت و ملكوت و جبروت و لا الهوت و این منزل پنجم كه مقام قرب است
 مقام ابدیست در وصل خدا تعالی و این قرب ذاتیست و بعضی قرب صفاتی

و معنی قرب یعنی نزدیک ست با خداے تعالی پس ثمره نزدیکی بی نیازی پیدا
 آرد و این بی نیازی که سالک را حاصل آید بر تو بی نیازی اوست که در خود یابد
 و این بر تو نیز در جملہ منازل معائنہ نماید یعنی صفت بی نیازی آن سبجانه بر جملہ
 موجودات جاری گشته و در ہر یکے وجود خود از ان فیض قرب پدید آید یعنی بی نیاز گشتہ
 چنانچہ بجز ارادت از وجود خود بوجود دیگر نخواہد داد و بر وجود خود خوشحال و قانع باشد
 مثال عالم لاہوت و عالم جبروت و عالم ملکوت و عالم ناسوت از جن و انس
 و ملائکہ اند کہ اہل آن عالم و در منزل خویش مستقر اند و از عالم خود چنان خوشحال و
 بی نیاز اند کہ از عالم خود بعالم دیگر مائل نشوند و این بی نیازی اثر بی نیازی اوست
 سبجانه کہ در ہر منزل عالم سیر کردہ است و او را آنچنان بی نیاز ساختہ کہ نخواہند
 کہ وجود ما را بوجود دیگر مبدل کنند این فیض بی نیازی اوست سبجانه کہ غنائے او
 در ہمہ پیدا شدہ است اے سالک این قرب منزل ست از منزل معراج حضرت
 رسالت پناہ **محمد مصطفیٰ** علیہ السلام را بود ہر کہ اینجا رسید علم ہمہ منازل
 چون لاہوت و جبروت و ملکوت و ناسوت معلوم کند کہ ہمہ منازل در پیش او محو
 نماید بجز منزل قرب ہیچ منزل نماید و این در حق فقرا اللہ جلوسا را شد ہست
 و این مقام قرب ہام حضوریت و مشاہدہ عینی حق است و این مقام محمود
 است کہ محمد را بود چیز کہ در قرآن ست عبارت ازین مقام قرب بودہ
 باشد **۵** مقام قرب منزل بی نشان ست و درون جان و بیرون جہان ست
 درین منزل آنگس و آید کہ از ہمہ منزلهما بر آید ولیکن گاہ گاہ آن منزل نیز
 در ان مقام قرب بنماید چنانچہ خود را در عالم لاہوت بیند و گاہی در عالم
 ناسوت و گاہی در عالم جبروت و ملکوت یعنی گاہی از نہایت قرب بے نیاز
 گردد کہ لاہوت است و گاہی از غایت بعد در حجاب افتد کہ ناسوت است

و گاهی در طلب حضوری که ملکوت است و گاهی بمشاهده که جبروت است و این جمله
از مقام قرب تجلی وصال باریک در باریک ترست و هر که بوصول رسد فهم کند
و این حالات بر صاحب قرب البته جاری شوند که *الْمُخْلِصُونَ عَلَىٰ خَطَرٍ عَظِيمٍ* آمده است و بدانکه سالکی که بقرب حق رسیده است در آن مرتبه علمی حاصل کند
که ناسوت در ملکوت است و ملکوت در جبروت و جبروت در الهوت است و الهوت است و الهوت
بر عکس این و یا این طور که ناسوت عین لاهوت است و لاهوت عین ناسوت
است اگر این شرح گفته آید طویل گردد این اسرار بجز مقیمان منزل قرب هیچ کس
ندانند که در منزل قرب از تجلیات آئینی تا تنهایی سالک را منازل بسیار است و
راه با نیز بشمار است از آنکه آفتاب وحدت ذات او بصورت وحدت در همه سیر
دارد و چنانکه در عالم شهادت و یا در عالم غیب و یا در عالم مثال و در عالم ارواح
هر یک ذره از ذرات عالم و هر یک از وجودات اشیا بوجود خود و منزل دارد که
هیچ شیئی از اشیا بجز امر قضا و از حد خود تجاوز نمیتواند شد مثال جهاد و نبات و
انسان یعنی منزل جهاد در مرتبه خویش و منزل نبات در مرتبه خویش و درین نوع
همه چیز در منزل خود استقرار دارد پس این منازل وحدت او هیچ کس فهم
نتواند کرد مگر آنکه از مقیمان منزل قرب آن سبحانه اند که وحدت او را در همه منازل
سریانست چنانچه پیش ازین بیانی در توحید مذکور شد اے سالک اگر بیان
منازل را بعبان نموده آید طویل خواهد شد مدعا بذا اختصار است که تا عارف
سالک با شارب فهم کند پس است که این رمز خفی و خفی است بعد ازین سخن ذکر
خفی است یعنی ذکر خفی را با اصطلاح او کار بدائرة پنجم منسوب کرده شده است
چنانکه گفته شد که اگر از جانب اصطلاح ذکر لسانی شمرند این مرتبه را مرتبه خفی
نامند پس اے سالک مرتبه ذکر خفی با ذات متصل است هر که درین مقام قرب

رسد و ذکر خفی وی را حاصل شود و تعریف ذکر خفی آنست که چون سالک از ذکر
 سانی و ذکر قلبی و ذکر روحی و ذکر سری گذشت بد ذکر خفی رسید یعنی یا بحق سبحانه
 تعالی که بر دل سالک بصورت ظاهر و باطن گشت مسئله کسی معشوق خود را از
 دور یاد آورد و بر دم و بر لفظ نام او بر زبان راند این لفظه سالک دوست و
 چون بجانب او روان شود و یاد وی را در دل نگه دارد این قلبی است و چون
 بخصو رشده مشاهد که روحی گشت و چون هم کلام شد سری پیوست و چون کلام او
 بنهایت رسید که از آن کلام تمام ماهیت او بخاطر آمد و وصل سالک گشت که
 ازین هیچ مقصود نماند که معشوق را بظاهر و باطن یافت بیشتر از نسب هیچ مقامی
 و منزلی نیست که بیشتر نشود سالک را درین حال ذکر خفی دست دهد یا در دل
 او پنهان شد چون با معشوق خویش و اصل گشت و معنی ذکر خفی این بود که جمله
 یاد و بعد از وصل فراموش شوند بلکه معشوق را نیز فراموش کند در نهایت تسرب
 وصال ای سالک این ذکر خفی مرتبه ذات مطلق دوست آن سبحانه که او خود را
 کج خفی گفت در قدیمی خود و این ذکر خفی او بود که با ذات خود هیچ یادی نداشت
 باغنائی خویش سرزست بود و این حالت ذکر خفی او بود که خود را کج خفی گفت او
 قدیمی خود بعد ازین ذکر سری دوست و چون بتمامه خود را بقا بلیست دید روحی
 دوست و چون در دل خود و لغو و ظهور جمله عالم کرد که آن را اعیان ثابته گویند قلبی
 دوست و چون تصورات باطن خود را وجود داده و در خارج پدید آورده و بظهور
 آورده و جعلی او شد حتی سالک مدعا ازین بیان آن بود که حق سبحانه تعالی بر پنج ذکر
 خود را ظاهر کرده است یعنی این پنج ذکر که اول خود کرده است تا بعد از آن ما را
 فرموده است چنانچه او را ذکر خفی بظهور نزول کرد و تا به ذکر حلی آمد ما را باید که اول
 ذکر حلی کنیم تا از ذکر حلی بسوی ذکر خفی برسیم و در منزلت ما را خروج ای سالک

چون نزول او به پنج اذکار ظاهر گشت پس عروج مانیز به پنج ذکر خواهد شد بدان اسے
 سالک پنج شی از اشیا نیست که در و این پنج اذکار نیست یعنی آدمی به کاری که مشغول
 است البته جز این پنج ذکر خالی نیست چنانچه بتیقل معشوق گفته آمد همان نوع جمله
 عوام الناس در هر کاری تعلقه و سوسه و مشا به و معاننه و معانیه دارند بکار
 خویش و بمقصودیکه در پیش دارند و این پیر تو عکس او که در هر وجودی اثر
 کرده است پس این همه مرتبه ذکر است که عالم مشغول است اسے سالک این
 جمله اذکار که در وجود و جمله موجودات است پنج کس را معلوم نیست مگر ذاکران ذکر
 خفی را که در قرب حضرت عز و جل رسیده اند و این اصطلاح ذاکران عالم خفی است
 بجز ایشان پنج کس نداند ای سالک آن ذاکران ذکر خفی در هر مرتبه که سیر میکنند
 همه عالم را ذکر میدارند خود را نیز گاهی در ذکر جلی بعالم الشهادات بصنع او تماشا
 نمایند و گاهی در قلبی بعالم معرفت و گاهی در روحی بمشا به و گاهی در ستری
 برازی و گاهی در خفی کمال وصال او علمی حاصل کنند که خفی در جلی و جلی در خفی
 و قلبی در روحی و روحی در ستری و خفی خوب است و این تجلیات ذکر خفی را بکار
 بمقام ذکر خفی برسد معلوم تواند کرد بتوفیق الله عز و جل و این ذکر خفی را نوری است
 ذاتی که بدان نور جمله اذکار عالم را تواند شناخت چنانچه حضرت بنی علیه السلام
 فرموده اند اَلذِّكْرُ نُورٌ وَ الْفَعْلَةُ ظُلْمَةٌ اِی سالک ذکر خفی در کمال نورانی است
 زیرا که سالک هر چند از خود نماند ترمر او را حق عیان تر و هر چند خود ظهورتر
 از حق دور تر پس ذکر خفی از مرتبه جمله اذکار اعلاست و نورانیست او
 بیشتر است ای سالک اگر بیان اذکار عیان کرده اید طویل گردد مدعا در
 اختصار است با عارف با شارح بیاید و بس اکنون هر تنبه نور را بیان کنیم
 چنانکه گفته شده بود که اگر از جانب اصطلاح تن و نفس و قلب و روح و سر شمردند

این دائرہ پنجم را مرتبہ نور نامید زیرا کہ این مرتبہ عین نور ذاتی اوست اَلنُّورُ
 السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مراد ازین نورست و این نور لیست کہ بہتر از ہمہ نور ہاست
 و نور بمعنی روشن پس ذات حق بذات خود روشن و منورست بر ہمہ روشنی ہا
 و جمیع ظہور روشنی ہا ازین نور بطورست اما این نور عین ذات گفتیم بحسب
 مراتب و گرنہ ذات او ازین نیز معرا و متبراست سالک چون ازین نفس و دل
 و روح و سر گذشتہ بہ مرتبہ نور رسیدہ زیرا کہ بدین اصطلاح این مرتبہ را مرتبہ
 نور گفتہ اند چنانچہ با اصطلاح دیگران این مرتبہ را نامی دیگر نہاداتی سالک
 این نور میست ذات پاک حق سبحانہ تعالی ہر کہ بدینجا بر سید تمام عالمی را پُر نور
 دید یعنی ہر ذرہ از ذرات عالم خالی نماند کہ در آن ذات مطلق کہ منورست
 بنور خود نہ بیند مَّا آتَتْ شَيْئًا إِلَّا وَأَرَأَيْتُ اللَّهَ فَبَيْنَهُ و این اصطلاح عاشقان
 عالم نورانیست کہ در ہر ذرہ جمال با کمال معشوق خود را بہ بینند و در تجلیات
 جمال و الجلال گردند **در معشوق خود بینند** عشاق بہ بر آتِ دوعالم
 انفس آفاق بہ بجز نور رخس در ہر وجودی بہ نہ بیند غیر او در ہر نمودی بہ
 مرادشان را می باید پرسید کہ بجز عاشقان ہیچ کس نہ اند و مرآن عاشقان را
 علیست کہ در مرتبہ نور با ذات حق سبحانہ حاصل آید چنانچہ ذات حق را در نور
 بینند و نور را در روح و روح را در قلب و قلب را در نفس و نفس را در تن
 و گاہی بر عکس این و گاہی جملہ عین ہر یک و دیگر جسم صورت نفس و نفس صورت
 دل و دل صورت روح و روح صورت نور و نور صورت ذات و این تجلیات
 ذات نورانیست کہ بنور خود کہ در ہر مرتبہ محیط و سر یا است اگر بیان این تعبیرات
 بہ عیان رسانم شرح او بطول انجامد عا در اختصارست مرد عارف را
 باشارت بسست اکنون در ہر مرتبہ و را را الورا سخنی کنیم کہ اورا را الورا

چيست و در راه الورا اگر آگو نيند به آن اى سالک لفظ و راه الورا بمعنى از بيشتر است که
 پيش وى چيزى ديگر نبود چنانکه ازل الازل قديم القديم هين طور و راه الورا است پيش
 گفته شده بود که اگر از جانب اصطلاح هواشمرى دائره پنجم را مرتبه و راه الورا آگو نيند و اين مرتبه
 و راه الورا مکانى است که جمله مکان ها از پرتو اين مکان در ظهور اند و مکان آنگو نيند که در آن
 صورتى و شکلى استقرار گيرد و نمودار گردد و مکان بمعنى جاي بودن پس هراشياء را که حق تعالى
 آفريده است او را مکانى هست مسئله چنانچه در جهان چهار عناصر گفته آمد و در نظر آب
 اشياء آبی چون ماهيان و در آتش اشياء آتشی و در خاک خاکی و در باد و بادی بلكه اين عناصر
 خود بخود مکان و مکين يکديگر شده اند چنانچه هوا مکان باد و باد مکان آتش و آتش مکان آب
 و آب مکان خاک و بنابر هر چيز هوا استقرار او بد مکان او همونست پس هر يک مکانى را
 نامى ديگر نهاده اند چنانچه هوا و صفا و مکان لا مکان و در راه الورا بطون حضرت الهى است
 که جمیع قابليت اسما و صفات الهى در وى مستقرند و آن و راه الورا منظر و مکان
 اعيان ثابتۀ آن سبحانه است اى سالک ذات حق سبحانه تعالى را مکان نيست اما
 قابليت وى را مکانى هست که آن را و راه الورا آگو نيند و اين گفتن درست
 بود و قابليات الهى که در بطون او پنهان بود بد و هستند خواه در مرتبه اجمال
 باشد خواه بتفصيل بلكه در جمال غيب الغيب و مخفى و مخفى که حق را بجانب
 او هيچ شعور نبود و حالا تير اگر مر حق را بجانب قابليات شعور نيست اما
 آن قابليات بر اصل خویش مستقر اند هميشه در مکان خود را اصطلاح اين قوم
 آن را و راه الورا آگو نيند بنا بر آنکه سالک را سلوک ميشتر از اين نباشد هر که پورا الورا
 رسيد سلوک سالک تمام انجا ميدهاين و راه الورا هيو لای صفات الهى است
 که جمله صفات در وى ظاهر اند اى سالک بدانکه از پرتو و راه الورا را مکان پيدا
 آمده است که لا مکان صورت و راه الورا است و اين لا مکان محل و

منظر عارف الوجود است که عارف الوجود در لامکان پیدا است آن لامکان مرآت
 اوست اس سالک این عالم لطیف است که ظهور حق سبحانه و تعالی آنچنان
 پیدا شد که آن سبحانه اول محل و مکان پیدا کرد و بعد از آن صورت و اشکال در آن
 مکان بحسب آن مکان پیدا کرد این قیاس بروی روا نمود زیرا که چون حق سبحانه
 ظهور وجودی موجودات پیدا آورد بحسب آن وجود مکانی نیز همراه او هویدا کرد و
 چنانچه در بطون و تصورات و اشکالات چند آنکه پیدا کرد محل و مکان او نشان
 نیز همراه شان پیدا کرد و همچنین ظهور واجب الوجود را در مرآت لامکان پیدا کرد
 ای سالک نیک دریاب که رمزی باریک است بعد از آن از پر تو لامکان مکان
 لامکان نمودار گشت و مکان لامکان منظر و مرآت ممنوع الوجود است و ممنوع
 در مکان لامکان هویدا است زیرا که ممنوع الوجود در مرتبه خود گاهی هست و گاهی
 نیست و این محل روح است که نیستی از طرف عارف الوجود بطرف روح بنا بر آن مظهر
 مرآت ممنوع الوجود مکان لامکان گفته آمد هر که برسد فهم کند بعد از آن از پر تو
 مکان صفا پیدا شد و مکان صفا منظر و مرآت ممکن الوجود و محصل جمیع
 روحانیات جن و انس و ملائک و غیره هر گاه که عالم ارواح برداشته شود
 وجود صفا نیز همراه او معدوم گردد بنا بر آن گفته آمده است که در عالم لطائف است
 هر مکان صور و اشکال با وجود صورت و اشکال است اما در قدرت خدا تعالی
 جاسم زدن نیست که و هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ و مکان را نگردد و کمین
 معدوم سازد و گاهی کمین را نگردد و مکان را معدوم سازد که یَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَ يُحْكُمُ مَا يُرِيدُ پس عالم صفا آنرا گویند چنانچه مذکور شد بعد از آن از
 پر تو صفا هو نمودار گشت و هو منظر و مرآت لازم الوجود است که لازم الوجود
 در هو پیدا است و این آن هو است که جمله عالم جسمانیات از عرش تا فرش

و از سمانا تک و از اعلیٰ علیین تا اسفل سافلین ظاهراً هر دو موهبید است و این
 اربعه عناصر نیز از شکم هوا در اظهار آمده اند چنانکه از هوا باد و از باد آتش و
 از آتش آب و از آب خاک و بدانکه صورت هوا باد است و هوا مظهر و صورت باد
 آتش است و باد مظهر و اولی آخره همچنین هر مرتبه که بیان کردیم همین نوع در ظهور
 بظهور آمده است با مرتب سببانه لغائی آتی سالک سالک را باید که تماشاى ظهور
 آن سببانه تعالیٰ یکى را در یکى مشاهده نماید چنانچه صفار در هوا و هوا در صفا و
 مکان را در لامکان و لامکان را در ورا و ورا را در بلکه آن کمال مرتبه است مرتبه
 ورا را در ورا را مشاهده و مطالعه نماید زیرا که سالک اندرین دنیا نهایت مرتبه را
 بنظر ظاهر جسمانی اگر حاصل ننماید پس کی حاصل کند که کارخانه آخرت همین دار دنیا
 است اگر درین وقت مصلحت و بار ظهور را دست هر که مارا از دنیا بسودائى پُر
 نشود در آخرت هم نگرود و آخر در آخرت زیان خواهد دید سالک را باید که مرتبه نور
 را در مرتبه خاک حاصل کند بلکه عین قرب داند هم برین طریق جمله مراتب ظاهری
 و باطنی را بنظر ظاهری عیان بیندای سالک هر که بمرتبه ورا را در رسیده بود او بتوفیق
 الله در هر مکان و محلی و مظهر سیر دارد و تماشا کند آتی سالک این مرتبه ورا را در ورا را
 ناظران و تماشاگران عالم ورا را در امید اند این اسرار را باو نشان مى باید پرسید
 و از او نشان معلوم مى باید کرد بجز ایشان هیچ کس این رموز نمى داند که صفار در هوا
 چون است بدین طریق مراتب این اصطلاح باید تحقیق کرد هر که بدین طریق
 در خود تحقیق کرد و تماشا کند که عالم ورا را در است اگر این بیان طول کنم
 طویل انجامد و در شرح نباید اکنون بیان مرتبه احدیت باید کرد چنانچه
 پیش ازین مذکور بود که اگر از جانب اصطلاح لفظ عالم شهادت شمری دائره
 پنجم را مرتبه احدیت نامند پس اے سالک هر که پورا را در رسیده بمرتبه احدیت

پیوست و مرتبه احدیت مرتبه ایست که بجز ذات مطلق حق سبحانه تعالی را در قیام القیام و ازل الازل هیچ اشیا را وجود نبود بجز وجود مطلق او این صفت را مرتبه احدیت گویند پس سالک چون بدین مرتبه رسید هیچ اشیا را بجز ذات مطلق او معائنه نکند چون خود را در جمله اشیا را در آن حضرت فنا یا بدو بذات حق بقا سالک را مرتبه احدیت حاصل شد پس ازان مرتبه احدیت مرتبه وحدت پیداشد و تعریف وحدت آنست که حق سبحانه از مرتبه احدیت که گنج مخفی بود نزول منسرمود یعنی خود را یافت که اتی انا الله رب العالمین و این تعین اوست که وحدت میگوید پس این مرتبه وحدت مرتبه حقیقت محمدی علیه السلام پس این وحدت صورت احدیت شد و واحدیت منظر و آیات صورت واحدیت آنچنان وحدتیکه هیچ کثرت را در وی اثر نماند بعد ازان از پر تو وحدت واحدیت ظاهر گشت و واحدیت آن را گویند که ذات حق چون در تعین اول خود را اجمال دانسته بود که نیم آما چون بتفصیل جمله اسما و صفات خود بدانست به نسبت اسما و صفات دیگر یکدیگر ظاهر و منظر پیداکشت در اصطلاح ایشان ابن را اعیان ثابته گویند و این مرتبه را حقیقت انسانی گفته اند اگر گوئی که مرتبه انسان چون فرو تر مرتبه محمدیست علیه السلام پس انسان بر مرتبه احدیت چون تواند رسید جواب آنکه مقام انسانی اگر چه هم درین جاست اما آنجا که کمال عرفان میرسد و خود را آنجا فنا میابد و بی شعور میگردد و بحقیقت اصلی خود برسد که حقیقت محمدی علیه السلام پس انسان همه مرتبه احدیت است که بجز آن مرتبه رسیدن سالک را مرتبه ذات هم هست که آن مرتبه مرتبه عدم اشیا است و ذات حق تعالی را بقا بعد ازان آن سبب حقیقت عالم را که در باطن خود داشت بظهور نمودار کرد و یعنی عکس آن اعیان ثابته چنانچه یک یک در باطن مخفی بود بظهور آمد چون نقوش و رنگاش که بیاطن بود ظاهر

گشت در خارج بدو نوع یک عالم مثال دوم عالم شهادت و این هر دو عکس وحدت
و واحدیت است در خارج پس عالم مثال و عالم ارواح و عالم اجساد و عالم شهادت
پس عالم شهادت صورت عالم مثال و عالم مثال منظر و مرآت است و شهادت منظر
و مرآت عالم مثال و مثال مرآت صورت او همه بدان نوع آن احدیت چنان
سیر کرده است که حقیقت خود را در عالم شهادت نموده است سالک را
باید که در عالم شهادت صورت احدیت حق را در عالم شهادت آن گمان
ببیند زهی روشنی آن چشم که ظاهر را در باطن ببیند و باطن را در ظاهر یعنی جمله
قابلیات باطنی در حق در صورت شهادت تصور کند که این صورت عین آن
قابلیات است و آن قابلیت عین آن صورت باید که احدیت را در وحدت
و وحدت را در احدیت و واحدیت را در مثال و مثال را در شهادت و
یا بالعکس این مشاهده نماید آنچنانکه احدیت عین و احدیت و واحدیت عین
احدیت که بیان این در حد و حصر نیاید پس بدان اسے سالک این مشاهده
ایست بجز صوفیان مقام احدیت هیچ کس آن را ندیده و نداند و این معانی است
مرادشان را باید پرسید که این اصطلاح محققان و صوفیان مقام احدیت است
هر که با احدیت ذات حق سبحانه و تعالی رسید مرآتکس را این مشاهده روشن و
کشف خواهد شد اگر بیان کنم طویل شود و مرد عارف را همین قدر اشارت بس
الکنون مرتبه لا را بیان کنم و شرح و شرائط وی را عیان نمایم که حرف لا بر
جمله حروفات بهر چیست و لاجه اشارت دارد که بدانکه پنجم واحد الوجود منسوب
کرده شد پس بدان امی سالک مسالک چون در هر دائره هفت اشغال که بهفت
حروف منسوب کرده شده بود و به تقسیم هر یک وجود حروف آن وجود را
با و سپرده و اشغال او بر ترتیب لا چنانکه گفته شد بجا آورده تا بحدیکه مرتبه عارف الوجود

تمام نموده پس در آخر حرف لا مانده آن لام الف را در مرتبه واحد الوجود منسوب کرده شد چنانکه پیش ازین گفته شده بود که اگر از جانب اصطلاح حروفات شمری و ائمه پنجم را مرتبه لا گویند پس ای سالک این مرتبه را مرتبه ایست که هر چه غیر و ماسوای حق سبحانه و تعالی است آن را همه نفی میکند و مرتبه لا از همه مرتبه بالاتر است اگر چه در بیان آخر افتاد چه شد که شرف بر ختم است و این حروف لا بحسب نزول است و بحسب عروج آخر بهر وجه شرف دارد و باری الحال سالک را نسبت عروج بعد از تحقیق واحد الوجود مرتبه توحید و مرتبه خفی و مرتبه قرب و مرتبه نور و مرتبه و رار الورا و مرتبه احدیت و شغل لا است و این شغل آن تقاضا میکند که جمله وجودات و مراتب های دایره نیز فنا و نیستند بجز بقای مطلق ذات باری و تبارک تعالی و این حرف لا دو حروف دارد به تمثیل دو گواه که از حرف ذات مطلق گواهی میدهد که هیچ اشیا را موجودات و ممکنات و اسم و رسم و نعمت و وصف و مراتب و منازل و وجودات همه در پیش ذات مطلق سبحانه فانی و نیستند و این بجز لا سالک را درین مرتبه شغل کلام لا اله الا الله است ای سالک حقیقت معرفت کلام لا اله الا الله در اینجا تمام گردد و مقصود کلام لا اله الا الله درین مقام حاصل شود بدانکه این حروف لا دو وجه دارد وجه بودی که حروف لا ماست گواهی لطافت حروف ذات میدهد که چه لطیف است که از جمله عالم بقدم القدم که کثافت حدوث بر وجود لطیف او روان بود چون نقطه که پاک است از حدوث حروف ها و حروف الف نشانی خروج بعضی حروف مثل ب که بعد از الف حاصل شود پس آن حروف لا بر زنی است میان ذات و صفات پس ای سالک در مرتبه لا بغوف نظر کنند بجز حرف ذات پاک هیچ چیز نباید چون نقطه و اگر به تحت نظر کنند حروفات عالم ممکنات معائنه نماید و این حروف نیز تمام

کلمه خداست چنانچه سبانه او که ذات صرف است کلمه لا اله الا الله در حق او اثبات گردد و تجت او که ظهور ذات است محمد رسول الله علیه السلام نبوت شود زیرا که حق سبانه و تعالی مطلق ذات خود را بصورت ظهور محمد رسول الله علیه السلام یعنی حاجب اوست و این حاجب عین ظهور اوست که ظهور حاجب بطون او شده است پس جمله ظهور حق بمرتبه احمد است و بطون او خاص بمرتبه احد پس در ظاهر و باطن بجز احد و احد نیست در بطون ذات احد و از ظهور صفات احمد هیچ فرقی نیست گر یک میمی و گرنه احد و احمد و محمد در حقیقت یک معنی است ای سالک معنی لا اله الا الله این معنی دارد هر که بدین مرتبه رسیده و این رموز دانست کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله او درست گفت و در ایمان در صفت یعنی آنکس بمرتبه ایمان رسید و مسلمان گشت این بیچارگان عوام مردمان از چنین کلمه گفتن و دانستن و رسیدن محروم و محجور اند معنی این کلمه بجز چنین مرتبه حاصل نشود مگر آن را که حق سبانه و تعالی بخوابان برسد آتی سالک بداند که درین اصطلاح مرتبه حرف لام الف از مرتبه بعضی حروفها بالاتر است و این حروف لا تعریف نقطه میکند و مع نقطه میگوید که چه لطافتی و ظرافتی است هر نقطه را که هیچ حروف مفردات خواهد مرکبات در وی اظهار نیستند و مخفی اند بقا بلیات که اخراج حروفات از ان قابلیات است بلکه آن قابلیات در نقطه عین نقطه است بلکه در ان حال قابلیت را نیز هیچ وجودی نیست بجز وجود نقطه لا تعین پس این حروف لا از لا تعین نقطه گواهی میدهند که بجز نقطه هیچ تعینی نیست یعنی ذات نقطه با وجود خود و خود است پس تقاضای این حال نقطه حرف لام الف پیدای آید که لا است یعنی نیست بجز خود پس از کمال اطلاق نقطه ذات و حرف لام الف تقاضا نمود هر که برسد و اندک کلمه لا هست پس این لا شرک است

و کلمه بمعنی گفتن از کلام گرفته اند که مقصود ازین بیان آن بود که جباریت کلام حق ازین مرتبه است و مقصود تمام همه کلام است یعنی تا که کلام نباشد هیچ مقصود از حق بنظهور نیاید پس ظهور جمله عالم از کلام است یعنی چنانچه کن فیکن کن گفت بلکه او آن کلام حق سبحانه و تعالی که در ازل الّا زال میکرد همین حرف است و این کلمه حق است و لا یجئ نیست پس این نقطه نیست در ازل با خودی خود گفته که لا اله الا الله یعنی نیست خدای بجز ذات خود از ان واسطه بر سر کلمه لا اله پس آن سبحانه اول کلمه خود خود گفت بعد از ان بر بندگان خود فرستاد و بر زبان شان گویانید و بر وحدت ذات خود گواهی از زبان جمیع عالم دلمیند و عجب قادری حاضری ناظری و عجب اولی آخری ظاهری و مخبین حضرت محمد رسول الله علیه السلام نیز اول کلمه خود گفت و ایمان بر خود آورد که من محمد رسول الله ام یعنی اول خود را خود محمد رسول خدا دانسته بعد از ان بر دیگران دعوت کرد که کلمه من بگوید که من محمد رسول الله ام بدین مقصود آنست که در حرف لا در ازل کلام حق بود بمعنی آنکه نیست بجز من هیچ کس ازین معنی و در حرف لا را لام الف ثبوت کردن و بمعنی نفی بنا بر آن آنحضرت پیر و سنگیر باقیس الله علیه العزیز حرف لا را بر جمله حروفها منسوب کردند که این لا کلمه بر جمله حروف است بین نوع شرف دارد و لا را کلمه گویند از آنکه الکلمه لفظاً وضع یعنی مفرد و بی اسم و فعل و حروف پس این حروف لا کلمه است بقاعده نحوی و این کلمه لا از حق صادر شد و حال قدم او پس حق همیشه در کلام است اگر بیان این خفی و جلی را عیان نمایم شرح بطویل انجا مدرد عارف را اشارت بس که جمله ظهور و بطون حق سبحانه و تعالی بدین کلمه تمام است که لا اله الا الله محمد رسول الله کلمه کمال است هر که برسد بدان پس آنحضرت ما حرف لام الف را بنا بر آن بر سر جمله حروفات نوشته اند که

در بیان وجودات اربعه در هر دو تقسیم حرف کرده اند و آن حضرت بای راز
 سر حروفها در تقسیم اول شمرند و ازین یا تا الف و نقطه رسانیدند و درین چه دعا بود
 پس بدانکه چو اصطلاح وجود حروفات که بست و هشت اند ظهور ایشان را جمله
 از نقطه دیدند و نقطه را از جمله منزله یافتند تشبیه ایشان را در وجود خود که
 لازم الوجود و ممکن الوجود و ممتنع الوجود و عارف الوجود و واحد الوجود دست
 بطریق عروجی که سیر و سلوک دارند ظهور سبحانه را هم بدان نوع دیدند که هر یک بیان
 آن طویل دادند از آن واسطه هر هفت حرف را بهر یک وجود تعین نموده اند
 زیرا که هر وجودی را هفت اعضای دیدند و هر عضوی را حروفی اثبات کردند
 و به حرفی شغل بهر حفظ آن وجود تعین نمودند که حق سبحانه و تعالی از هر حرفی صفتی
 بر آورد و بدان صفت عضو آن وجود را نگا داشته پس غرض حضرت پیوستگی
 حروفان را بطریق و از گونه نوشتن و نقطه را بر سر حروف شمردن این بود که در
 اصطلاح تشبیه با وجودات آن را اعلی دیدند که جمله حروفات از نقطه اظهار شده اند
 همچنین بمقابل ذات و صفات و حروف اطلاقیست نیز نموده می آید که چنانچه نقطه
 از تقییدات حروفات مبرا و معراست ذات حق نیز همچنین از تقییدات عالم منزله
 و مطلق است بنا بر آن حضرت ما حروف اب ت را مشابه ذات و بدیه حروف
 بست و هشت گانه را بر چهار وجود تقسیم کرده اند بطریق سیر نقطه که نقطه در
 جمله حروفات چون سائرست و منزله نیز از و یکدام نوع همچنین ذات نیز سر بیان
 در عالم دارد چنانچه بطون و ظهور چون بست یکدام جاست ظاهر و یکدام محل مخفی و آن نقطه
 در هر مرتبه که آمده است چه کارها کرده است بهر این بیاسی واضح باید کرد تا
 هر کسی در فهم خود در آورده بحقیقت و ماهیست وی برسد انشاء الله تعالی
 پس بدان ای سالک آن کلام معنوی از لی کلمه الا که حق سبحانه را بود و حرفی است

بمانند و الف پس این دو حرف یکے است که در جنسیت خود یعنی صورت لام
 و صورت الف بمانند یکے اند هر دو بی نقطه و بصورت دراز پس هر دو الف شدند پس
 هر دو الف بمعنی یکے است اگر چه بصورت دو بنایند پس ازین تحقیق شد که آن نقطه
 وحدت بی کثرت بهر خروج کلام خارجی بود که حروفها اظهار گردند از آن نقطه حرف
 الف ظاهر گشت و الف در اصطلاح کتاب ازین هشت نقطه و یا نه نقطه موضوع
 است پس همان نقطه خود را بصورت الف نمود بصورت راستی و بی خمیدگی که
 گنجینه آن نقطه ذات احدیت در آن الف پنهان گشت و الف از نقطه ظهوری
 یافت و خود را تمام الف شناخت پس مقصود ازین آن بود که آن نقطه ذات که
 دو حرف کلمه لا تقاضا می کرد و این تقاضا کمال اخفای او بکنج مخفی است و خواست
 که اظهار معنی خود را بصورت بنماید این دو حرف را بیک جنس یک حرف دید
 تا که الف را از لام جدا کرد و بگوای مطلق ذات خود را در اظهار آورد و صورت
 خود را نمود یعنی خود را بصورت هستی ظهور کرد و چون الف بصورت نقطه مطلق
 است پس لا دلالت آن کرد که نیست کسی مگر آن نقطه پس صورت الف ثبوت
 آن نقطه صورت الف است که لا را لا کند بمعنی آنکه نقطه نیست را هست کند یعنی
 آن کلمه مخفی را که صرف ذات است در اظهار آورد و از بهر کلام و آن کلام بمعنی
 ظهور است و الکلام بالقضمین کلمتین بالاسناد پس اسناد این آنست که لا
 بمرتبه الا آمد و از مرتبه خفی بمرتبه پیدائی رسید یعنی نیست هست شد پس این
 لا را لا که نفی و اثبات نیست است اند قاضمین یافتند و با اسناد پسند شدند
 یعنی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله از آن طرف آمده است یعنی از خفا پیدای
 و از بطون بنظر رسید و لا اله مرتبه بطون و الا الله مرتبه ظهور محمد رسول الله
 ظهور در ظهور بطون نزول آن سبحانه و این را کلام او گویند درین

اصطلاح پس کلام او از ازل و قدم جاری گشت فافهم ای سالک که کلام حق باین حروفات در اظهار آمد همین معنی بود که جمله کلام سبحانه باست و هشت حروف تمام گشت چنانچه ظهور قرآن خارج ازین بست و هشت حروف نیست همچنین ظهور عالم خارج از بست و هشت مراتب نیست چنانچه در دایره جام جهان نازشته است و این مراتب عالم کتاب اعظم اوست چنانچه مولانا مغربی گفته **ه** عالم بخلاف دوست کتابست ولیکن **د** اوراک درومی نکند دیده اعلی **د** پس ذات آن سبحانه در ظهور خود به بست و هشت مرتبه نموده می آید با وجود چهار در اصطلاح آن حضرت ما قدس الله سره الغریز بست و هشت حروف را به تقسیم چهار وجود کرده اند بهفت حروف پس آن هفت حروف اولین که از الف تا خی اند در دایره عارف الوجود ثابت کرده شده است زیرا که در دایره عارف الوجود و هفت مرتبه اند بجز حروف لا بهفت حروف اولین را در تقسیم عارف الوجود کرده و هفت حروف آدمی را به تقسیم به ممتنع الوجود و هفت سومی را به ممکن الوجود و هفت حروف چهارمی را به لازم الوجود آن چنانکه اگر چه در دایره واحد الوجود نیز بجز لا بهفت مراتب اند اما آن در تحت لا اند پس در هر دایره به هفت حروف که در آن دایره اند دلالت آن بر آن مرتبه میکنند تا حرف می که آخر مراتب است ای سالک مقصود ما ازین بیان اظهار نقطه بود که در کدام مرتبه مخفی و در کدام مرتبه اظهار است پس بدانکه اظهار نقطه از سه نقطه بیش نیست که بر حرف آمده اند جمیع سه پس ظهور نقطه اول الف است بعده بی و فی و فی و ح و ح و ح و ح و ح و ح و ح که ختم سومی نقطه بروست ای سالک اولاً باری این حروف را بچهار وجود تقسیم کن که اگر با اصطلاح واحد الوجود شمری الف را بعارف الوجود بی را بممتنع الوجود فی را به ممکن الوجود و فی را به لازم الوجود بشمار یعنی چون آن نقطه ذات که به صفت

واحد الوجود بود خود را بصورت عارف الوجود نمود چنانچه نقطه اول خود را بصورت
 الف نمود پس الف در حق عارف الوجود آمد که نقطه در الف خود را بصورت الف
 بنمود پس الف در حق عارف الوجود آمد که نقطه در الف مخفی گشت همچنین واحد الوجود
 در عارف الوجود مخفی است فی فی غلط بلکه نقطه مخفی در الف اظهار شد و از معنی
 خود بصورت آمد نه ای ذاتی که کنج مخفی بود بعارف الوجود اظهار گشت تا فهم ای
 سالک الف بعارف الوجود منسوب کرده شد بنا بر آنکه چون الف نقطه را حجاب
 شد عارف الوجود مراد بواجب الوجود و نیز همچنان حجاب است و ب بهر منتهی دور
 ممنوع الوجود نقطه که در عارف الوجود پنهان شده بود در اظهار آمد و آن نقطه خودی است
 که در منتهی پیدا است و آن نقطه ب خودی اوست برومی پس این نقطه خودی که در
 منتهی است گواه و از نقطه خودی اوست و این خودی بر ربوبیت تعلق دارد و است
 بر مرتبه ممکن الوجود منسوب کرده شد با دو نقطه یک نقطه ربوبیت یک نقطه عبودیت
 زیرا که وجود ممکن الوجود مختص مرتبه عبودیت است چنانچه در ميثاق ش را بلایزم الوجود
 منسوب کرده با سه نقطه یک نقطه ربوبیت و یک نقطه عبودیت و نقطه سوم که بالماست
 نقطه ذات منزله از حروف سه نقطه معنی آنکه لازم الوجود در مرتبه اجمالی است که عبودیت و ربوبیت
 و مطلق ذات او همدین وجود توان یافت بنا بر آن حرف ش را بلایزم الوجود
 کرد و همچنین در اصطلاح هر نوع همان سه حرف تعیین باید کرد که بهر اصطلاح همه مثال دارد چنانکه
 در اصطلاح واجب الوجود مذکور شد همدین منوال این چهار حرف را در هر
 اصطلاح باید شمرد اگر بیان کنم طویل گردد و بیان حروف بدین نوع شد اما
 بیان هفت حروف که آن حضرت مابعد وجود تعیین کرده اند مراد چه بود پس بدان
 ای سالک نقطه ذات مطلق را هیچ کس در احاطت فهم خویش نتواند آورد و
 گفته کمال او را که قدیم بود هیچ کس نتوانست یافت اما اگر آن مرتبه را

فرض کنیم بعد از تصور ذات آن مرتبه را واحد الوجود می یابیم و آن واحد الوجود
 بهشت مرتبه سیم است و هشتم مرتبه وجود خود پس از برای آن دایره ساخته شد
 که دایره را واحد الوجود گویند و مرتبه توحید و مرتبه خفی و مرتبه تسرب و مرتبه نور
 و مرتبه ورا را و مرتبه احدیت و مرتبه لا و این جمله مرتبه تعریف نقطه است که آن
 نقطه ذات بچندین اسماسمی است با اصطلاح هر انواع پس در اینجا هیچ حرفات
 نیست که آن دایره در حساب همه نقطه است بنا بر آنکه هر که بمرتبه واحد الوجود
 رسید ذات حق سبحانه و تعالی را در همه عالم می دیده و یکی شناخته و یکی دانسته که
 نیست خدا در دو عالم مگر ذات حق ما را آیت شئی الا و را آیت الله رفیه در پیش
 نظری جلوه داد هر که بمرتبه توحید رسید هر دو عالم را ندید مگر ذات حق که در
 همه راه با سیر وجود است بلکه عالم را عین حق بیند و بجز حق هیچ نه بیند ما را آیت
 شئی الا و را آیت الله رفیه بروی عیان نماید و هر که بمرتبه خفی رسید خود را در وی نفی
 بیند و در خفا ذات می چنان محو شود که لا رب و لا عبد گردد و لا نفی و لا اثبات
 آنکس بمرتبه خفی برسد و هر کسی را که در وی عظمتی و کسای و قدرتی پیدا آمد
 آنکس بمرتبه قرب رسید و هر که را جمله عالم در پیش بجز نور هیچ ننماید و هر عالم را نور
 بیند بمرتبه نور رسید نبوی که الله نور السموات و الارض گفته و هر که در پیش نظر
 وی هیچ زمانی و مکانی ننماید و همه عالم را بغیر مکان بیند بنا بر آنکه ذات حق را مکان
 نیست قائم بخود دیده عالم را نیز بے مکان بیند آنکس بمرتبه ورا را و رسید
 و آنکه عالم را در حق بیند و حق منظر عالم آنکس بمرتبه احدیت رسید و هر که در نظر او
 عروج و نزول افتاد یعنی عالم را و حق را برابر دیده ما را آیت شئی الا و را آیت الله رفیه
 معنی آنکس بمرتبه لا رسید که حق را و عالم را ثابت کرد که نیست کسی بجز ذات حق
 پس ازین نیست معلوم میشود که اول چیزی هست بود آن هست را نیست

کرد و ذات حق را اثبات و دید پس بدان ای سالک این تجلیات دایره پنجم است
 هر که بدینجا رسید این تجلیات بر و جلوه دهند و از یک تجلی آن محل حالت آن محل
 معلوم کند و داند که این مرتبه حاصل شد یا نشد بنا بر آن حالات آن مرتبه را
 بیان کرده آمد درین دایره تعلق هیچ حروفات نیست که آن دایره واحد الوجود
 وحدت وجود دست درین دایره مرتبه هر نوع با واحد الوجود و احد است که مجال
 کثرت نیست و هر کثرت که هست در دایره عارف الوجود و توان یافت بعد ازین
 کثرت در کثرت بالازم الوجود چنانچه بیان آن پیشتر کرده شد بتوفیق الله تعالی
 پس بدان ای سالک هر که بعارف الوجود رسید جمیع معرفت حق سبحانه تعالی را
 حاصل کرد چنانچه هر چه در تحت آن وجود است ماهیت وی را بر خود معلوم میکرد
 و هر دایره را که ممتنع الوجود و ممکن الوجود و لازم الوجود بود آئینه یا ساخته در
 رخ عارف الوجود میدید و حق سبحانه تعالی بین نوع می شناخته چنانچه خود با وجود
 عارف الوجود و تعریف میکرد و هر که بعارف الوجود رسید ذکر سرے با کمال محبت
 که با حق است معلوم کند و محبت حق که با جمله عالم است بر در و شن نماید که راز
 حق سبحانه تعالی با جمله عالم در هر مرتبه چنان هست و هر که بعارف الوجود رسید
 مرتبه لا یبوت و راورا حاصل آید چنانچه حضرت منصور رحمه الله علیه را
 جذب بود و بمثل جذب با هر انواع و هر که بمرتبه عارف الوجود رسید سری که
 در میان روح و نور است او را فهم شود زیرا که آن سر را یافتن بسی مشکل است
 و بسیار باریک است و آن محل مشاهده است پس در عارف الوجود و این چنین
 سر باریک را توان شناخت و هر که بعارف الوجود رسید حقیقت لامکان
 را تواند فهمید که لامکان که اگر گویند و لامکان چیست هر که مقامات عارف الوجود
 را یافت مرتبه وحدت حق را تواند شناخت که وحدت چیست و وحدت

اگر گویند پس ماهیت و حقیقت وحدت حق سبحانه تعالی را در آن عارف الوجود
 تواند یافت و هر که بعارف الوجود رسید مراد بهفت شغل که با هفت حروف منسوب
 اند معرفت وی را تواند فهمید که این هفت حروف را در دائره عارف الوجود چهار اثبات
 کرد و مقصود ازین چه بود پس بدان ای سالک این دائره چهارم که عارف الوجود است
 هر مراتب با که در وهست جمله متعلق اوست پس این جمله هفت حروف با تقسیم این
 مراتب آمده است چنانکه الف را بعارف الوجود منسوب کرده شد بنا بر آنکه عارف الوجود
 نشان ذات مطلق میداند زیرا که ذات مطلق بمنزل عارف الوجود است هر که عارف الوجود
 را دید بعینه ذات حق را دید چنانکه نقطه در الف به بیند همچنین ذات حق در عارف الوجود بیند
 از آن واسطه شغل ابرو دانی احدیتک یا الله افتاده است و بمراتب معرفت که
 متعلق عارف الوجود است منسوب کرده اند بنا بر آنکه یک نقطه دارد که توحید و اربعه
 معرفت توان دانست یک نقطه آن دلالت میکنند و آن نور توحید است
 از آن واسطه شغل او بجز ناری نبیند یا الله افتاد است بمراتب ذکر سیری بنا بر آنکه
 دو نقطه دارد یک نقطه ربوبیت و یک نقطه عبودیت که را در دست میچشم و
 میخواند دلالت میکنند بدین مرتبه از آن واسطه شغل او و حجتی که یا الله
 و ش را بمراتب لا بهوت که سه نقطه دارد آن نقطه دلالت عبودیت و ربوبیت
 و اطلاق ذات میکند سالک را در لا بهوت تجلی ذات غالب آید بنا بر آنکه
 نزد او مقام قرب است همچنین ج در سروح در لا مکان درخ در وحدت
 این هفت حروف با هفت شغل تقسیم این مراتب کرده شد بنا بر آنکه سالک
 را گاهی بر عارف الوجود معرفت غالب آید و گاهی ذکر سیری و منزل لا بهوت
 و گاهی به سروح و گاهی معرفت لا مکان و گاهی معرفت وحدت بر لا بهوت
 و گاهی منزل لا بهوت بر معرفت غالب آید سالک را در آن مرتبه نقصان بدید

یعنی در هر مرتبه که باشی احکام و ارکان آن مرتبه نگه داری ای سالک بعد از این تراجم
در دنیا و چه در آخرت و چه در دوزخ و چه در بهشت و چه در غیبت و چه در حضور و چه در نزدیکی
و چه دور بهر جا که باشی با حق باشی همچنان می و حق نیز با تو همچنان ^۵ مودعات را چه
دوزخ چه بهشت و زانکه او از نور پاک حق سرشت و نور با ذاتش بود آنجا که است و
خویش را حق بیند و با خود هموست و رمز این با جان پاک عارف است و او بفهمد آنکه
مودعات است و ای سالک در راه حق بجز معرفت و محبت حق هیچ چیز بیشتر نیست
باید که جز این دو چیز که گفته شد هیچ نخواهد مسئله کلمات و کشتن و سپردن و طبع و تلفات نشود
براه سالک این جمله حجاب راه حق خواهند و چون معرفت و محبت سالک را دور
مر مرتبه قوی تر سالک را طی مراتب سلوک فاضل تر و نزدیکتر خدا است و سرب تزیین را که
این معرفت و محبت حق سبحانه کمال صفات اند و حصول این دو صفت مرتبه مرتبه
است چنانچه هر کرا حق میل بیشتر عرفان بیشتر و هر کرا عرفان بیشتر فکر بیشتر و هر کرا
فکر بیشتر وجدان بیشتر و هر کرا وجدان بیشتر عبادت بیشتر و چون عبادت بیشتر
طلب بیشتر و چون طلب بیشتر جهد بیشتر و چون جهد بیشتر وجدان بیشتر و چون
وجدان بیشتر شوق بیشتر و هر کرا شوق بیشتر عشق بیشتر و چون عشق بیشتر وصل بیشتر
و چون وصل بیشتر ذوق بیشتر و چون ذوق بیشتر راحت بیشتر و چون راحت بیشتر خوشحالی
بیشتر و چون خوشحالی بیشتر غنا بیشتر و چون غنا بیشتر توانائی بیشتر و چون توانائی
بیشتر محبت بیشتر و هر کرا محبت بیشتر محبوبیت بیشتر بعضی از این مراتب کمتر و مرتبه
او از همه بالاتر و در حضرت قرب رب العالمین جل جلاله سالک را باید که از این همه
صفات برگذرد تا در تقرب آنحضرت برسد اما این همه صفات را کما حقه یافتن
و شرط او بجا آوردن بسیار مشکل است که کدام میل و کدام عرفان و کدام فکر
ای آخرو زیرا که *الطَّرِيقُ إِلَى اللَّهِ بَعْدَ الْفَنَاءِ الْخَلَاءِ* سالک را باید

که در تربیت صحبت مرشد کامل باشد تا عارف کامل این مراتب نماید و پروه از روی هر مرتبه بکشد و جمال لا مثال هر مرتبه را کماحقه بنماید تا آن زمان سالک قرب حق سبحانه و تعالی را شاید انشاء الله تعالی و این سعادت کمال است بصورت جمال که حق سبحانه تعالی هرگز خواهد روزی کند قوله تعالی یَهْدِیْ مَنْ یَّشَاءُ اِلٰی صِرَاطٍ مُسْتَقِیْمٍ و بدانکه سالک را براه سلوک در هر مرتبه نامی دیگر پس آید که او را بدان نام منسوب کنند و بگویند که فلان کس است زیرا که بر عمل خود بوصول مرتبه اسمی دیگری مانند چنانچه کافر و مومن و مسلمان و عابد و زاهد و عارف و عاشق و دوس و بنی و پیغمبر علیه السلام و انجمله اسمی بر لباس اوست و لباس او بر عمل اوست ای سالک درین باب تمثیل واضح تر باید گفتن تا روشن شود مسئله جمیع شخص انسانی را چون مادرزاد برهنه کنند و به تصور به بینند که در میان ایشان بادشاه و گدا و ملأ و قاضی و مفتی و لشکری و بعضی اهل کسبی کدام است هرگز فهم نتوان کرد که معلوم ننمایند زیرا که همه شخص انسانی برهنه اند پس آن اشخاص انسانی هرگز متصور نشوند تا که ایشان بیک لباس لباس نگر و ند پس چنان معلوم شود که اسمی هر یک بر لباس بر لباس ایشان مثل کسب ایشان چنانچه بادشاه راج و داج و تخت و لشکر و چشم و قاضی را دستار و جبه و شمله و سپاهی را اسب و شمشیر و گدا را دلق و کجکلی و بمثل بعضی اهل کسبی بجد و حصه که لباس ایشان مثل کسب ایشان اسمی ایشانست و این جمله اسمی تعلق جسمانیست اما اسمی روحانی همچون مومن و کافر و مسلمان تا آخر چنانچه مذکور شد لباس جسمانی نیست مگر اعمال او و این اسمی بروی ظاهر نشود تا ویرا عمل و روی در وجود نماید پس بدان ای سالک چون آدمی زاده که از قدرت الهی در وجود آید و از شکم مادر بزاید بحکم

خاکی خود را درین عالم بنماید پس آن طفل اول روز هیچ حس ندارد و چون هوا
 این عالم با او پیوندد و حواس خوردن و شنیدن و دیدن پدید آید اول بحس
 چشیدن پرورش یابد بعد حس دیدن و شنیدن و بعد بوییدن بعد از آن
 لمس باشد و استتاب و غایت رسد و حواس تمام نشود اما هیچ چیزی از حق ندارد
 بجز صفت حیوانی پس آن کس را در آن مرتبه حیوان خوانند اما نه مسلمان نه
 کافر زیرا که مر این را درین حال افعال حیوانی در کارست و شخص انسانی تابع
 هر آنچه میشود همان طبیعت میگردد و دین آدمی پذیرد چنانچه قول نبی علیه السلام
 كُلْ مِمَّا كُنُوْا عَلٰی فِطْرَةِ الْاِسْلَامِ ثُمَّ الْكُفْرَ اَنْتُمْ وَابْنُ اَدَمَ خُلِقَا مِنْ طِينٍ
 پس در نجات آن آدمی حیوانست انسان اگر چه بصورت آدمیست و این
 عین در ظلماتست که از نور آگاهی حق و یاد او هیچ خبر ندارد پس آن شخص انسان
 چون از علمای دین و فضلاء اهل یقین و تابع خاتم النبیین علیه السلام نشنود
 که این عالم را صانع هست و خالق و قادری و رازقی که بجمع صفات موصوفت
 و بر جلد عالم قادر که یَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ هر چه خواهد آن کند این چنین
 بدانند و ایمان آرند که این عقیده درست و راست و درو هیچ شک نیست
 چون چنین مراد را بادل و جان تصدیق و تحقیق شد و بزبان اقرار کرد و ببدل
 یقین آورد و مومن گشت بدین عمل این شخص را مومن گویند از برای آنکه لباس
 ایمان در خود کشید و این لباس روحانیت که در روز قیامت نیز او را مومن
 گویند و اگر درین حال تا آخر موت ثابت قدم بوده باشد مومن گشت ازین
 مرتبه معلوم شد که اول کافر بود بلکه از کافر کتر همچون حیوان که حیوان را بعد
 از موت بقا نیست قوله تعالی اُولٰٓئِكَ كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ لَسَلَّ بِهِنَّ جَنَنُ
 مردم را همین حاصل باشد که در ظلمات افتاده که هیچ عالم الهی او را نرسد گرفته پس

ضائع است و آن کفر است اگر آن مومن از ایمان دور شود بخود ببالد و بنهاله ران
ظلمات افتد و ناچیز و ضائع گردد و پس آن مومن را باید که ایمان خود چنانچه تحقیق
است مستحکم دارد و بر ذات و صفات حق سبحانه و تعالی چون آن مومن بعضی امر و نهی
حق سبحانه و تعالی چنانچه آن سبحانه و تعالی فرموده است بداند و رحمت و عذاب بی
دانسته عبادتی بر خود لازم گیرد و بر تبع حضرت رسالت پناذ علیه السلام چنانچه
امر است بکند و خود را تسلیم آن امر کند و او را مسلمان گویند که او بر امر خدای تعالی
مسلم گشت و فرمان بجا آورد و او مسلمان شد بدین عمل آن شخص انسانی را در دنیا
و آخرت مسلمان گویند چون بر همین عمل قرار یابد بعد ازین چون آن مسلمان بحسب
آن سبحانه و تعالی بعضی عبادت که فضاکلات بود همچون نفل و مستحب و تجمید و اشتراف
و تسبیح و او را دو ذکر و تلاوت قرآن بر خود لازم گیرد و چند انکه لحظه از عبادت
حق خالی نشود و پیوسته باشد مشغول باشد آن شخص را عابد گویند و بدین لباس عمل
عابد شد بعد از آن چون آن عابد که با وجود دنیا این قدر عبادت میکرد خواست که
این قدر دنیا را از خود نیز بر طرف کند و پیوسته چنانچه باید عبادت مشغول بوده باشد که
یک لحظه نیز از عبادت او بیکار نباشد بدین سبب از زن و فرزند و اهل و عیال
و اسباب و مال بگذرد و جمله علایق و عوالم را طرح دهد و با وجود این ترک
با عبادت حق راحت گیرد و این کس را زاهد گویند و این زاهد است از زهد خود
بر افتد یعنی از یک فعل ناشایسته و بی فرمانی از وجود او چنان صادر شود که از درگاه
حق رانده گردد و پس آن زاهد در همان ظلمات افتد که پیش ازین مراد را بود
و آن اوصاف حیوانی که چاه ضلالت بهر انسان را هموست و دشمن کفر و پس
هر شخص اوست کفر بمعنی حجاب و کافرنحوب از حق سبحانه و تعالی پس هر صفاست
و بر فعلی و قولی و عملی که از یاد خدا باز دارد و سالک را آن صفت در راه حق

کفرست و ضلالت ای سالک مرد مومن را کفر از نسیان حاصل شود چنانچه امریکه
 خدا تعالی بر مرد مومن واجب و لازم کرده است بجا آوردن و تکیه از اعمال آن
 آگاهی گیر و نسیان و غفلت و فراموشی پیدا آید چون فراموشی بروی قرار گردد
 و فسق پیدا آید آن اعمال را عمد ترک کند و فسق بمغنی شکستن است عهده چون
 فسق زیاده شود واقع حال آن نگردد انکار آن عمل پدید آید در کفر انداختن
 امر خدا تعالی عین کفرست و چون کفر زیادتی پذیرد و بدان استحکام گیرد کافر
 گردد پس آن کافر مستحق عذاب الیم است و مخلد به ارجیم است اسفل السافلین
 اما چون آن مرد مومن از کرم و فضل الهی و بعنایت نامتناهی در قبول امر آن
 سبحانه و تعالی با عمل محنتی گیرد و جهد بلیغ بر خود پذیرد و انشاء الله تعالی آن مرد
 مومن از اسفل السافلین بمرتبه اعلی علیین برسد پس بدان ای سالک
 مدعا از بیان کلمات آن بود که آن دشمن قوی در پس هر شخص انسانی است
 خواه دلی خواه قبی خواه مومن خواه مسلمان بلکه کافر همه که او را از کفر صغیر
 کفر اکبر بردن و نفوذ یافتن منتهای اکثر بزرگواران از ان پناه خواسته اند و آنست
 که در صدر کتاب در مقام شیطانی عیان کرده شده باید که از ان هشیار باشد
 و از خدا پناه خواهد اخذ ای تعالی از ان ظلمات در پناه خود نگهدار پس آن زاهد
 چون در زهد خود مستحکم باشد حق سبحانه و تعالی بر او دمی برساند و اجبه عظیم نمیشد
 و بعد از ان چون زاهد در زهد خود چنین اندیشد که این عبادت بسوی کی میکندم
 و او کجاست که با وسعده میکنم و او را کجا توان یافت و اگر او همه جا محیط است
 پس در همه عالم چیست و این عالم از و چون حادث شد و قدیم چه و جدید چه و
 اول و آخر و ازل و ابد چیست و از کجا پیدا آمد و چون پیدا آمد و کجا خواهد رفت
 و جمع و مآب جمله عالم بسوی کیست چون چنین تحقیقات را معرفت حق ساخت

و هر دو عالم مکانات چنانچه حق تعالی آفریده بود بدانست و تحقیق کرد آنرا عارف
گویند و چون آن لباس معرفت بر خود پوشید عارف گشت و چون آن عارف بعضی
معرفت آئی را نتوان دانست و از عرفان او مخفی ماند که معرفت اثبات حق را
پایان نیست حیران ماند و آنچه کمالات است و دیدار و لقاء او بکج مخفی است در لحاظ
فهم نتواند آورد و بنا بر آن بسوی حق التجا آورد و نیاز و عجز و انکسار تمام بسوی او
آرد با شتیاق رویت لقای کمال او سرگردان و پریشان گردد آنرا عاشق گویند
و چون عارف عاشق گشت در میان حق سبحانه و آن عاشق و دلاست پیدا
آید و ولایت دوستی را گویند و دوستی در میان دو کس است و دوستی دو کس
از محرمیت کلام است و چون آن عاشق از کلام معشوق خود محرمیت یافت
از کلام معشوق خود به کلام شد و ولایت یافت ولی شد آن را دلی گویند
پس چون دلی در معرفت و حقائق ظاهر و باطن سبحانه و لقاء محرم گشت و
چنانچه بود دانسته و در همه افعال و احکام و اسماء صفات آن سبحان مجو
گشت یعنی محرم گشت و برضای او راضی شد از حق تعالی کمالت یافت کامل
شد آنرا کامل گویند و چون آن سبحان آن کامل را از بر اسم استفادۀ دیگران
عوام الناس که از ایشان مستفید شوند که فیض اوست رضا فرموده و حکم کرد
که دیگر عالمیان را افاده بکن و از طریقت مافیض گیر آن نبی دلی گشت آنرا
نبی گویند حدیث البنی علیه السلام *الشیخ فی قومه کالتی فی ائمه پس آن کامل*
بجای نبی است و چون آن حق سبحانه و تعالی آن نبی را بر بعضی انبیاء صا در
کرد و مرتبه ختم رسالت داد و دین او ناسخ جمیع ادیان شد و آن پیغمبر آخرین
گشت و آن مرتبه محمد رسول الله علیه السلام اگر چه بعد از حضرت رسالت
پناه علیه السلام هیچ پیغمبر مثل محمد صلی الله علیه و آله و سلم صا در نخواهد شد

که در فرمان او در قرآن همچنین است که مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ
وَحَاقَمَ النَّبِيِّينَ اما این نوع گفتن مقصود از برای مراتب نمودن بود هیچ عیبی نیست
بعد ازین بالاتر ازین مرتبه دیگر نیست چنانچه پیش از آن مذکور شد پس بدان
و آگاه باش ای سالک که همان شخص انسانی بهر لباس اعمال و افعالی که
ملقب شد اسمی دیگر یافت و بدان اسم مسمی گشت و آن البته تسمیه روحانی است
که باعمال قلبی تعلل دارد تا بدین مرتبه رسید و این مراتب با مخفی بودند در امر آبی
و در فعل مختاری او بالقوه موجود بودند که آن سجانه بروی امر کرده است
تا که آن شخص برین مختار نگشت از وجود او بر نیاید و مرتبه نیافت بحسب
السَّعْيِ مَتْنِ وَ التَّوْفِيقِ مِنَ اللَّهِ پس ای سالک سالک را باید که بر وجود و افعال خود
هر دو نظر کند و به بیند که در من کدام اعمال و افعال صا درست و کدام
نیست و بکدام عشق و معرفت برین نگاه کند و بر دل خود با عقل خود
عرض دارد که در من کدام مراتب است و آن مرتبه در کمال است و
یا نقصان اگر کمال باشد شکر بدرگاه حق جل و علا گوید تا آن سجانه
در آن مرتبه مرتبه دیگر از دیا و فرماید بحسب قوله لَعَالِي لَنْ شَكَرْتُمْ
لَا زَيْدٌ لَّكُمْ و اگر آن سالک درین مرتبه خود ناقص باشد در آن چندان جهد
کند و سعی بلیغ نماید تا در آن مرتبه دیگر رحم الرحیم بفیض خود بر وی سالک
بکشد ای سالک را باید که علی الدوام توفیق از حق سجانه و تقالے خواهد و
هر دم از مد و طلب کند از کرم عظیم او سجانه و تقالے تا به مرتبه محمدی
علیه السلام برسد حدیث نبی که رَجُلٌ فِي أُمَّتِي مَنْزِلَتُهُمْ كَمَنْزِلَتِي و این نهایت
جمله مقام است و تقرب ذوالجلال و الاکرام اما سالک را باید که چنانچه قبل
ازین گفته شد بانواع سلوک و جودات با دایره شرایط تمام و معرفت منازل

و سبیل و مقام تمام بجا آرود تا آن حضرت ارحم الراحمین بکرم عظیم و بفيض قدیم خود
 آن سالک را جذب به محبت و عشق خود و نجشده تا او را در علوم معرفت و وحدت خود بر باید
 و جمله ناشای عالم ظاهر و باطن خود را بناید بدوستی حبیب خود محمد رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم و علی اصحابه اجمعین بر حمتکم یا ارحم الراحمین

خاتمه الطبع از جانب کارپردازان مطبع

اپس از حمد و نعت بر عارفان خدا شناس و موصدان وحدت اساس که از خود رسته
 انجو تحاشقوا با غلاف الله گردیده اند بتجلی باد که اشرف ترین علوم علم تصوف و سلوک است
 که بواسطه او را کاتش معرفت حق حاصل میشود و مجایبات کونیت مرتفع گشته اسرار حقیقت
 بر طالب نکشفت میگردد و همین نور عرفانی مشعل راهش شده بطی منازل عوالم آسمان و جبروت
 و ملکوت و لاهوت بمنزل مقصود میرساند پس دقت است که اهل مذاق تصوف را بشارت پیوسته
 و مزده تازه رسانند که در نیولار رساله نادر الوجود و نصارت بخش چمنستان خواطر اهل توحید و
 نور افزای بواطن صاحبان تفرید و شرح ارشاد جناب امیر المومنین جید رکرا رضی عنک
 نفسیه فقده عن ربیه که جامع و نافع است بجد و اتمه بلاریب و شکوک سیمی به رساله معرفت السلوک
 که نتیجه مالامال رموز تصوف است و خزینه مخزون انکات صاحبان تصوف از جلوه فکر و شن
 عارف با خدا سالک مسالک صدق و صفای عاشق رحمان شاد و محمود و خوش زبان
 از ارشد مریدان اکمل الاولیا افضل الاتقیاء مهدی دین بادی مسکین بندگی حضرت شاه
 برهان معظم شاه میر انجی شمس العاشقین محبوب رب العالمین قدس اسرارهم صاحب
 مقام شاه پور حسب خواجش طالبان بتمام الکشف و در مطبع نامی منشئی نو کشور بجان حتی
 جناب منشئی پراگ نراین صاحب دام اقباله مالک مطبع موسون ماه جنوری ۱۳۹۵
 مطابق ماه شعبان ۱۳۹۵ هجری بار دوم بهاس پوش الطباع تازه شده جناب حدیث قبول عالم کنایه و کبر

غوث الاعظم جیلانی مع شرح فارسی از شاہ
عبدالحق محدث دہلوی ارشادات فقر و تصوف
میں نایاب کتاب قابل دید۔

ولیل العارفین - ملفوظات حضرت سلطان
معین الدین چشتی جمع کردہ حضرت قطب الدین
نجیاریا رکاکی قدس سرہ

فتویٰ جو رنگ - از حضرت خواجہ جوگیاں
قطب الدین نجیاریا رکاکی قدس سرہ۔

فتویٰ نبرم وصال - معرفت کے
نداق میں عمدہ فتویٰ۔

مجموعہ نکات فقر - چار رسالہ نظم از مولوی
مظہر علی العلانی۔

کولہ جامی - از مولانا عبدالرحمن جامی۔

اخلاق و تصوف اردو

جامع الاخلاق - ترجمہ اخلاق جلالی -

تہذیب النفوس - از سید فخر الدین حسین -

باب دانش - مولفہ مولوی محمد کریم بخش -

اوقات عزیز می - از سید غلام حیدر خان -

ترجمہ عوارف المعارف - کامل دو جلد میں

ترجمہ مولانا ابوالحسن فرید آبادی -

خرنوبہ دانش - ہوشمندی کی تعلیم از مولوی

کریم بخش -

بستان تہذیب - جامع اخلاق و ادب

فتویٰ شاہ ابوعلی قلندر معروف

فتویٰ شیخ بہلول - حکایات عارفانہ -

فتویٰ مولانا روم قدس سرہ مقبول عام چار

مصرعہ محشی ہر شش - فقرہ تکملہ و فقرہ مقم -

شرح فتویٰ روم - از ملا بحر العلوم مقبول عام

سید جلد کامل

شرح فتویٰ روم - از شاہ عبداللطیف معروف

بہ لطافت معنی -

التبیل المحکم فی تشابہ نصوص الحکم مصنفہ مولوی

محمد حسن امروہوی -

شرح فتویٰ روم - از ملا محمد رضا معروف

بکاشفات رضوی -

جواہر غیبی - از حضرت مظہر علی شاہ

اکبر آبادی بحث وحدت وجود و توحید صفات

و تحقیق رسالت و مراتب علم و سلسلہ طریقت -

شرح فتویٰ مولانا روم کامل در دو جلد

حامل المثنی ہر شش فقرہ از مولوی ولی محمد اکبر آبادی

جواہر الاسرار شرح فتویٰ مولانا روم

دو فقرہ اول و دوم و سوم مصنفہ مولانا حسین

حسن سبزواری -

تذکرۃ اللہی - احوال شاہ مظہر علی قدس سرہ

از مولانا ابوالحسن صاحب فرید آبادی -

فتوح الغیب مع شرح از حضرت

مرتبہ نواب حاجی محمد عمر علی خان بہادر فیروز خانک
بحر الحقیقت - اصلاح نفس میں -

آب حیات - اخلاق و موعظت میں مصنفہ منشی

کامتا پرشاد مر
کیمیائے حکمت - حصہ اول - بیان

شیر الف علم ادب -

نجات المومنین - ذکر کرامات حضرت

انوار نجات اللہ -

تہذیب الاخلاق - مولفہ مولوی نجم الحسن

پیرا حسن لوسی - اردو ترجمہ شبنوی مولانا نادر

کاظم شعربہ شعر اور حاشیہ بر اردو میں حاصل

مطلب مع فوائد تصوف کامل و درجہ میں

بوستان معرفت شرح اردو و شبنوی

مولوی روم پر شش دفتر مولفہ حضرت مولوی

عبد الحمید خان مولف ریاض التحقیق شرح اردو

سکندر نامہ جدید الطبع -

اخلاق رضی - مصنفہ قاضی محمد رضی -

شجرہ معرفت محشی - منتخبات شبنوی مولانا نادر

مترجمہ سید غلام حیدر صاحب -

تحفہ سروری - نظم آداب عبادت حبیبہ

انصار از مفتی غلام سرور -

کنز الاسرار - ترجمہ اردو نظم شبنوی شاہ ولی

قلندر قدس سرہ ہمزنی شبنوی سید غلام حیدر خان

چشمہ فیض - نظم ترجمہ اردو سید نامہ عطار

کلام عارف کامل حضرت شیخ فرید الدین قدس سرہ

از مولوی عبدالغفور خان بہادر -

نداق العارفین - ترجمہ احیاء علوم الدین

عربی ہر جہاں جلد کامل -

گلشن سروری - نظم میں تہذیب و اخلاق

کامیان مولفہ مفتی غلام سرور لاہوری -

الکسیر ہدایت - ترجمہ اردو و کیمیائے سعادت

جامع شریعت و حقیقت - ترجمہ مولوی شریع الدین

ترجمہ رشحات - ترجمہ مولانا ابوالحسن صاحب

فرید آبادی -

تہذیب احسانی - مولفہ حکیم احسان علی -

مجموعہ توحید - از شاہ عبدالصمد عرف

رن مست خان شامل چار رسالہ -

(۱) الف - بے وجہن -

(۲) بھجن -

(۳) شبنوی اللہ نام چوپرے -

(۴) یریم نامہ شاہ ولی -

تحفہ الخاشعین - رموز تصوف از شاہ

عبدالصمد قدس سرہ -

اسرار الحروف ہندی - انفتح علی شاہ قادی

رہبر راہ حق - مجموعہ فراہم کردہ حاجی ردا علی

۲۹۲۵۴۲ R P سترم-م

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

~~۱۶۱-۱۸۸-۱۹۲~~ (45)

